

كَقَوْلِهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ  
 وَفِي أَنْفُسِهِمْ آيَاتٌ يَتَذَكَّرُونَ بَلْكَ أَرْوَج  
 كَسْبِ دُخْرِي فَإِنَّكَ تَأْخُذُ بِمَرْكَبِ  
 خَيْرِي خَالِكَ جَمَلِ آيَاتِ دَلِيلِ مَسْأُومِ  
 كَقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
 وَآخِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي  
 الْأَلْبَابِ هَيْجُ ذَرَّةٍ أَوْ ذَرَاتِ عَالَمٍ أَوْ  
 دُبُّهُ أَوْ عَالِي نَهْشِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى فَأَنبَأْنَا  
 نُؤَلُّوا قَتْمٌ وَبَعْدَ الشَّيْءِ وَقَطَرَاتِ بَحَارٍ وَذَرَاتِ  
 جِبَالٍ جَلْدٍ وَنَشِيجٍ وَهَلْبَلِ حَصْرٍ وَبَسْطِ  
 كَقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ مِنْ شَيْءٍ الْإِلَاحِ بِحَيْثُ  
 لَوْحٌ وَصَدَقْتُ وَأَصْلَاحٌ وَتَهَيَّأُ  
 بِرَبِّانِ يَا كَافِرٌ بِغَيْرِ بَرٍّ وَتَجَرُّعًا لِلْبَرِّ  
 بِغَيْرِ بَرٍّ الزَّمَانِ مَجْرَمُ صُطْفَى عَلَيْهِ الْفَضْلُ

الصلوات واجمل التحیات باد که خلائق  
از بهر ضلالت و غاو به جهالت بواسطه  
انوار هدایت خلاص گردانید و بعضی  
از خلایق بعلم خدا شناسه خاص گردانید  
و بواسطه معرفت نفس معرفت حق  
رسانید من عرف نفسه فقد عرف ربه و  
بر جان اهل بیت و خاندان او نازل و سلم  
سَلَّمَ کَثْرًا **اما مجال** ابن مختصر  
کتاب است و بیان معرفت نفس و علم خدا  
شناسی و دیدار انسان بقای حق سبحانه  
و تعالی بواسطه دیدن و دانستن حقیقت  
و بذایع و عجایب و غرایب قدوس او در عالم  
ظاهر و باطن و شناختن آیات و بیدشت  
او در آفاق و انفس و این کتاب امرات

المحققین نام نهاده شد بجهت آنکه مرا اینها بشناسد  
 و خاصیت اینها بشناسد که چون کسی را  
 در چشم خود با صره باشد و هوای روشن  
 و اینها مصقل بود چون در رو نکرده و  
 بتواند بدین چنین چون کسی را اعتقاد  
 پاک بود و ذهن روشن چون در این کما  
 نظر کند خود را بتواند بد و از خود  
 شناسد بجهت آنکه بشناسد بتواند و سبب کمال  
 علیها من عرف نفسه فقد عرف ربه و تحقیق  
 و خداوند حق تواند سبب و لقاء  
 او را در هر دو عالم تواند بد بواسطه  
 نور عزت تعالی و تقدس از ناپیدائی  
 من کان فی فیه اعنی فهو فی الآخر و اعنی  
 و اصل سبب انجات تواند یافت و انجاست

حیوانات ندکانه دو جهان تواند نوشت  
 و این کتاب مختصر است بر هفت باب **باب اول**  
 در بیان نفس طبیعی و حیوانی و انسانی و  
 قوای ایشان و خاصا و حد متعارف  
 ایشان بدانکه نفس طبیعی عبارتست از قوه  
 که اجرای جیم را نهدارد که از یکدیگر  
 منداشته شود و از یکدیگر پاره پاره شود  
 و نفس طبیعی را دو حد متعارف است که یکی را  
 خفت گویند و یکی را ثقل و خفت عبارتست  
 از قوه ای باشد که مایل محیط باشد ثقل  
 بر عکس او و نفس نباتی عبارتست از قوه  
 باشد که جیم را در طول و عرض و عمق  
 بکشد و بزرگ گرداند و نفس طبیعی خالص  
 نفس نباتی باشد و نفس نباتی را بغیر او

هشت خادم دیگر باشد چون جاذبه ملک  
 و خاصمه و میز و دافعیه مصوره و مولد  
 و منمیه جاذبه قوتی را که غذا را از ظاهر  
 جسم بطرف باطن جذب کند و ماسکه قوتی را  
 گویند که غذا را آنکه دارد و خاصه قوتی را  
 گویند که غذا را بپخته گرداند و میز قوتی را  
 گویند که چون غذا بپخته شود کثیف را  
 از لطیف جدا کند و دافع قوتی را گویند  
 که از غذا آنچه کثیف باشد آنرا از جسم بپرا  
 کند چنانچه از درختان چیزهای بیرون میآید  
 که انرا صمغ خوانند و مصوره الف که  
 غذا را در تن جسم گرداند و مولد الف  
 که از غذا آنچه لطیف تر باشد آنرا جمع کند  
 تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل شود چنانکه

دو نباتات را از آنیم گویند و در حیوانات  
نطفه خوانند و منبسط است که جسم در  
بزرگی مدد کند و این هر دو نفس با این  
قوتها که یاد کردیم همه از همان نفس حیوانند  
و نفس حیوانی قوتیست که جسم با اختیار او  
حرکت کند و چیزها را بجزد و باید نفس  
حیوانی را بغیر از این خادما که کفیم و از  
خادم دیگرند چنانکه ده حواسند و یکی  
قوت شهود و دیگری قوت غضب و از این  
ده حواس پنج ظاهر و پنج باطن پنج ظاهر  
چون با صره و سامعه و فاعیه و لامسه و سیه  
یعنی قوت چشم و گوش و زبان و دست و  
پای و پنج باطن چون حس مشترک و خیال  
و وهم و فکر و حفظ اما بیان حواس عشر

و بیاشهوین و غضب و حکونکی احوال انشا  
در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم  
انشاء الله اکون بدانکه نفس طبعی با خادمان  
خود خادم نفس نباشد و نفس نباتی با خاد  
خود خادم نفس حیوانیت و نفس حیوانی  
با خادمان خود خادم نفس انسانی نیست پس  
این مجموع فتنها و قوتها که بیان کرده شد  
همه خادمان نفس انسانی باشند و نفس  
انسانی را بغیر از این خادمان بسیارند  
و ما آنچه در نفس معرفت و ضرورتی باشد  
بعد از بیان خواص ظاهر و باطن و شهوت  
و غضب بیان آن خادمان <sup>کنند</sup> تا بر ظالمان  
حق اینراه نیاوردن روشن گردد اکون بدان  
ای طالب که از این پنج خواص ظاهر و باطن

کاری و شغل مخصوص است که دیگری از  
کار و شغل ما جزا است چنانکه کار قوه باصره  
است که اشکال و الوان را درک کند  
فرق میان سفید و سیاه و سبزی و سرخ  
و دلازی و کوناهی و دوری و نزدیکی و  
نور و ظلمت تواند کرد و حواس دیگر از  
کارها عاجزند و حس سمع درک اصوات  
کند یعنی او ازهاوا از یکدیگر فرق کند  
و سخن بواسطه او توان یافت و حواس دیگر  
از این کارها عاجزند و حس ششم بوهای  
خوش و ناخوش ادراک کند و این شغل بد  
مخصوص است و حس و قیاس است که طعم را بشناسد  
و شیرین و ترش و تلخ و شور و غیره را  
کند و حس هفتم و همه اندام را بشناسد و در



بیشتر باشد نوعی دوشسته و گرمی و سرری  
 تری و خشکی و کرافه و سبکی و بعضی چیزهای  
 دیگر که ظاهر است ادوات کند و افوا این تصور  
 روشن شد که حواس کل و احدا و شغل یکدیگر  
 عاجزند چنانکه از چشم کار کوش نباید و از ایشان  
 کار دور نباید و از بین کار رضا بقدر و از رضا  
 کار اس نباید علی هذا و دایم موضع همز  
 کانت اکنون بدانکه یکی از حواس باطن  
 حس مشترک و او را اول دماغ است و او را  
 برای و معنی مشترك خوانند یکی برای آنکه  
 چون چیزی بدو چشم ادوات کنیم صورت  
 این نیز در حس مشترك یکی نماید و اگر کسی را  
 در حس مشترك خللی نباشد آن یک چیز را نداند  
 تحول و ظاهر است که بدو چشم یک چیز را حس

میکنیم یا وجو مانکه هر چیزی علیحدّه اینچنین  
 دارد اگه میکند روشن شد که چون صور  
 اینچنین نقش کرده میشود اینچنین یکی میباشد  
 بگفته حسن مشرک این است مغیر دیگر است  
 که او در اخوان ظاهر است اول حواس  
 باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم  
 میشود اول بد و پس سگ و بعد از او بحواس  
 دیگر باطن و هر چیزی که از باطن بظاهر آید  
 اول بد و سگ و بعد از او بحواس ظاهر پس  
 او را بجهت این گفته حسن مشرک گویند و از این  
 تقریر معلوم شد که کار و عمل او هر چیزی است  
 و از حواس باطن یکی خیالات و کا و خیالات  
 که چون از حواس چیزی معلوم شود یا شخصی  
 مرتبه گردد بعد از آن خیالات صورت را

می بیند بی آنکه صورت و نظرها باشد چنانکه  
 کسی شهر را بداند و از آن شهر هفت شهر می  
 دیگر هرگاه خواهد صورت آن شهر را نقش  
 می تواند کرد با آنکه آن شهر در نظر او نیست پس  
 کار خیال آنست که اگر دالالت معانی را  
 از صورت جدا می کنند یعنی تا که لفظی نکوبد  
 معنی حاصل نشود و کاتب آن معنی را بدیگری  
 تواند رسانید بی الفاظ و اصوات که در میان  
 باشد پس خیال نیز چیزها میبرد و می تواند  
 بی آنکه اینچیز در میان باشد ولیکن باید که چشم یا  
 یکی از حواس ظاهر از ادراک کرده باشد  
 یکی دیگر از حواس باطن و هم است و کار هم  
 آنست که چیزهای بد و نادره و راست  
 باد و غدر و فتن نقش می نماید خواه اینچنین

معانی کند از صورتها و خیالات مختلفه مثل کاتب باشد

در خارج صورت داشته باشد یا نه مثلاً اگر  
ضرا و انبساط را تا توهم کنند مردم با وجود  
با وجود <sup>فکر</sup> ای که پیش نیست و ضرر دارد تا توهم  
کنند از سیاه با وجود آنکه هیچ نیست و ضرر  
کوه از با قوت و حضور و زه توهم کنند و مثل  
اینها و لیکن این وهم در حیوانات غیر  
بجای عقل است چنانکه برهه ماده خود را  
بجای <sup>فکر</sup> شناسد با آنکه در دمه مانند  
مادرش بسیار است و دشمنی کور و  
شبان هم بدین احساس کند و این قوت را  
بعضی از مشایخ شیطان گفته اند و نیز گفته  
اند که همه احساس متخلفان شدند الا این  
قوت چنانکه جمله ملائکه را در مسجدها  
الا ابله و قوت وهم هرگز از دروغ

کفن و چیزهای کج نمودن باز نباید خسر  
 پیغمبر ص و اله و سلم فرموده که هر آدمی که از  
 مادر و پدر ابد و از شیطان هزار باشد او را  
 ذاکره و متفکره گویند و آن توه و هست یک  
 دیگر از حواس فکر است و اوقات که اگر  
 در فرمان عقل باشد او را ذاکره و متفکره  
 خوانند و اگر در فرمان وهم بود متخیله گویند  
 و کار این قوتان باشد که هر چه از حواس  
 ظاهر و باطن در قوت حافظه نشسته باشد  
 آنچه را از ما مشاهده کند و بحقیقت چون  
 خواننده است که لوح در پیش و نموده  
 باشد آنچه در لوح مسطور و محفوظ است  
 میتواند و حس دیگر از حواس باطن قوت حافظه  
 و از چون لوح است که هر چه از حواس ظاهر

و باطن بدو رسد منش اینچنین انجامد و او  
چون لوحیست که با او هر که مرده و بکبار هم را  
می بیند و در نوبت بگوید که هم زادند و می بیند  
پیچیده است که چون در اول بگوید بگوید و شنید  
نقش ایشان در قوه حافظه هر دو نوشته  
شد و چون با او بگوید هم و شنید قوت  
ذاکره آن نقش اول و اگر دو حافظه است  
با این نقش که دو بار دویم نوشته شد برابر  
کند بعد از آن مانند که این شخص را پیش از این  
دیده است پس قوه حافظه چون لوحی باشد  
و قوت ذاکره چون خواننده و قوه خیال  
چون نویسنده و قوه وهم چون شیطانی  
حق مشرک چون در بنائے که هر چه از جوهر  
اب با اینها یکی شود و حق مشرک را بنیاد

زبان بویا نیست سبایر خوانند و میگویند  
 و در این مقام ذکر خواص این قدر کانیست  
 بدانکه غضب شهوت حبث و هر حرکتی که از  
 برای دفع مضرت یا غلبه بر غیره و چنانچه حاصل  
 گردد از آنرا غضب گویند و هر حرکتی که از برای  
 جذب منفعت یا طلب لذت و حیوان بیدار  
 ابدان را شهوت خوانند و کار غضب شهوت  
 و معنی ایشان اینجا حاصل شد و همین گانیست  
 اینجمله خواص قوتها و نفسها که بیان کرده  
 همه خادمان نفس انسانند و نفس انسان را  
 بغير از این خادمان و خادمدید بگرد بگرد  
 قوه عقل نظری گویند و دیگر قوه عقل  
 عملی گویند و مثال قوه عقل نظری چنانست  
 که کسی که خواهد غار را سازد اول او منظر

ملاحظه

عمارت را کند چنانکه چند صفر و چند روافی  
 و چند خانه خواهد بود و این کار عقل نظری است  
 و بعد از آنکه عقل نظری تصور کرده باشد  
 از آن عقل علی از قوه بفعل او و چنانچه  
 عقل نظری تصور کرده باشد و جمله صنعتها  
 و پیشها کرد و عالم است از خوردنهای و پوشیدنیها  
 و کسرتدینها و مقامهای پاکیزه از کوشکها  
 و طاقها و رواقها و شهرها و هر چه امثال  
 این چیزها است همه از قوه عقل نظری و جو  
 ناید و بالقوه او از نظر کردن و فرمون  
 عقل نظری حاصل کرد و از فرمها بود و  
 عقل علی عقل نظری را اینجا معلوم شد  
 که عقل علی خادم نظری است نایب و  
 در صد و موید باید آنکه اول چیزی که خدا



تعالیٰ بنا فرید عقل کل بود کقوله اول ما خلق  
العقل و عقل سر معرفت داد اول معرفت  
خود دویم معرفت حق سیم معرفت احتیاج  
او بخود از سر معرفت چیزی و وجود ابدی  
معرفت خود و نفس پیدا شود از اول عقل بود  
همان سر معرفت پیدا شد از سر معرفت چیزی  
از معرفت خود و نفس از معرفت حق عقل  
پیدا شد از معرفت احتیاج او بخود چه  
پیدا شد تا به مرتبه که نه عقل و نه نفس و نه  
جسم پیدا شدند نه جسم نه فلك اندوان  
نفس نفوس فلكی است و نه عقل حق و افلاك  
پس و فلكی را نفس عقلی و جسم باشد فلك  
اول که محیط افلاك است و اعراض گویند  
فلك اطلس و فلك الافلاك و جسم کل نیز گویند

مرفف احتیاج اور بجو جسکی پہل انشود

وذلك فاعلمت ان ذلك دم وكبره وذلك ابن  
وذلك ثوابه بنز كويند و ذلك منم و ذلك  
و حل بنز كويند و ذلك تحت او فلك مشرق  
و د بكو فلك مرجع و د بكو فلك شمس و د بكو  
فلك زهر و د بكو فلك عطارد و د بكو فلك  
قمر عقل فلك نور عقل تعالى كويند فلك  
او فلك و اهل الصور كويند و بعد از اين افلاك  
عناصر او بعد است يعني اثنى و بار و اربعا  
پيدا شد با هر حق كواكب انلاك عناصر  
در هم سر شدند و از افواج و امنراج  
انسان مواليد سر كوفه پيدا شد كه معاش  
و نبات و حيوان باشد و بعد از اين مجموع  
انسان پيدا شد و هر چيزي كه در عالم  
پيدا شود بتاثير كواكب باشد با هر حق و

مذهب حکماست که اکتشاید روزی بار حق  
 در کارند کفوله نعم والشمس والقمر والنجوم  
 مستخرات بامر و ترتیب عناصراست  
 که اول کوه اتش و در جوف او کوه هوا و  
 و در جوف او کوه آب و در جوف او کوه خاک  
 و دلیل ترتیب آنست که اتش را میل بطرف  
 بالا است چنانکه در شمعها و چراغها و  
 غیرها مشاهده میکنیم و میل اتش جانب  
 بالاست و مکان هوا بالا ایست چنانکه  
 مشک را پر باد چون دود آب بریم درند  
 آب فراوانکند و بنه آب نرود و از عقل  
 اول تا مکره خاک این مجموع طریق پیدا  
 است از خاک تا باستان و معادن و  
 نبات و حیوان این طریق معاد است پس

بوقوالهی و فیض سبحانی از عالم ارواح بعینه  
از عالم عقول بنفوس و افلاک فایض میگرد  
نمایکرة ارض بعینه زمین و معبد از اندجوع  
میکنند و بطریق معانی و نبات و حیوان  
و انسان بمختصر الهی متصل گردند و همان  
نویز باشد که از آن مقام آمده باشد و تبدل  
مقامات گذشته و بآن مقام اول خود  
دفعه کتوله تعالی کَلِّ الْبَنَارَ اِجْعُوْا و اِضَا  
بَا اَیْهَآ النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِیْ اِلَی رَبِّکَ  
و اَضْبَحْ مَرْضِیَّةً و کتوله علیه السلام کُلْ شَیْءٌ  
یَرْجِعْ اِلَی صَکْلِهِ و یا شد که کوة اتش  
بتدریج و مودا با ما اندک اندک صور  
اتش درها کند و صور هوا گیرد و هوا  
نیز بتدریج صور آب گیرد و آب نیز بتدریج

صورت خاک کبر و خاک قبر بتدریج صورت  
 آتش کبر و بعد بن طریق عناصر و بجهت  
 از صورت بصورت نقل میکنند تا باز صورت  
 اصل خود روند و این صورت عناصر را  
 استحاله خوانند بدانکه طبیعت آتش گرم  
 و خشک است طبیعت هوا گرم و تر است  
 آب سرد و تر است خاک سرد و خشک بر  
 آتش با هوا در کوی یکی نباشد و هوا با  
 آب در قوی یکی نباشد و آب با خاک در  
 سردی یکی نباشد و خاک با آتش در خشکی  
 یکی نباشد پس چون خشکی آتش بری بدل  
 شود هوا گردد و گرم و تر شود و چون  
 گرمی هوا بری بدل گردد هوا آب شود  
 و چون تری آب بر خشکی بدل گردد آب خاک

شود و خاک چون سریش بکرمی بدل شود  
و شاید که این استحال را بدایت از طرف  
آتش باشد یعنی آتش هوا شود و آب خاک  
شود و خاک آتش شود و این طریق را مبدأ  
خوانند و شاید که خاک بر عکس اولاب  
شود و آب هوا و هوا آتش و آتش خاک  
و این طریق را معاد خوانند اکنون بر  
استحالات عناصر در کمال بگوئیم تا طالبان  
حق را زام خدا و آثار قدرت او اسنان و  
روشن شود اول آن لیل آنکه آتش هوا  
شود و آتش که حله شمعها و چراغها  
میل بطرف بالا دارند و در شب میل  
ایشان بغایت ظاهر است و اگر آتش  
هوا نشد باینکه که از هر شمع و چراغ

خطی بود که متصل شد روشن بالا رفت  
در میان هوا تا بکوه اتش ایکن چون اتش  
و هواد و گرمی شریکند با یکدیگر و در  
و قوی از یکدیگر جدا اند و خشکی شعله  
نسبت با قوی هوا اند کس فی الحال خشکی  
شمع و چراغ قوی هوا بدل میشود و اتش  
هوا میبرد و این دلیل بقاء ظاهر  
و روشن است اما بیان آنکه هوا آب  
میشود آنست که در فصل بخار و تیر ما  
با ملایم که مردم میبخشند نباتات بینند  
تر شده و آنرا شبم خوانند و آن هوا  
باشد که در سحرگاه سرد شده باشد  
و آب شده بجهت آنکه هوا با آب و قوی تر  
و در گرمی سحرگاه یکدیگر متماز و

کون هوا بستر و بیدار شود و خواب شود  
و آب خاک چنان شود که باران در او  
بار که بر زمین میچکد در خاک ناپیدا  
میشود و چون بیدار شود زمین فرو  
نبرد و دلیل دیگر آنکه که آب سنگ مرمر  
میشود و این در حوالی قزوین واقع است  
و هر کس بیدار شود و سبک و بد است و بیدار  
آنکه خاک آتش میشود آنست که نباتات  
میرکند و ایشان خاک بیشتر است و  
آتش در هنرمند بعضی اجزاء هنرمند آتش  
شود و بعضی دود و دلیل این سخن آنست  
که صدم هنرمند <sup>چند</sup> گویانند آنکه خاک کثرت  
بماند باقی آتش دود شده بد و قدر زیاد  
و بعضی هنرمند سنگ است از این معنی هنرمند



بَارِكْ غَرَسِهِ خَيْرٌ - كَذَلِكَ فَانْقُضُوا إِلَيْهِ وَتُؤْتَى  
النَّارُ وَالْمِجَنَّةُ وَذَلِكَ مِنْ مَقَامٍ رَافِقٍ  
اسْتَغْنَاهُ عَنْ حُرُوفٍ وَذَلِكَ مِنْ كِتَابٍ هَدَى  
كَانَتْ بَنَاتُ زَاوَالِ الْبَنَاتِ مِنْ جِنْدِ عِبَادِ  
وَعَرَانِيهِ وَابْنَانِ بِنَاتٍ وَاسْتَبَاحَ  
دَرْبَانِ وَاجِبٍ مِمَّنْ وَمَنْعَ مَذَانِكِ  
هَرَجٍ عَدَاوَةٍ وَبَنَاتٍ شَدِيدَةٍ وَاسْتَمْنَعِ  
الْوُجُودَ مَوْتَانِدٍ وَهَرَجٍ وَجُودٍ وَاسْتَمْنَعِ  
بَنَاتٍ وَزَاوَالِ الْوُجُودِ مَوْتَانِدٍ  
هَرَجٍ وَجُودٍ وَعِلْمٍ هَرَجٍ كِنَامِ وَجُودٍ  
بَنَاتٍ وَزَاوَالِ الْوُجُودِ مَوْتَانِدٍ  
مَذَانِكِ هَرَجٍ مَوْتَانِدٍ وَاجِبِ الْوُجُودِ  
اسْتَبَاحَ مِمَّنْ الرُّجُودِ يَمِينَةٍ مَوْتَانِدٍ  
وَجُودٍ وَبَنَاتٍ عِلْمٍ اسْتَبَاحَ مَوْتَانِدٍ

بَنَاتٍ

وَجُودٍ

نحو دیگر محتاج نیست و واجب الوجود  
خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی و اگر  
در وجود خود دیگر محتاج است و را  
ممکن الوجود خوانند چون انسان و بکر  
حیوانات و نباتات و غیره و اینجا اثبات  
واجب الوجود ظاهراً شد چرا که ممکنات  
موجودند و وجود ممکنات از غیر  
باشد و آن غیر واجب الوجود است <sup>مستند</sup>  
متکلمین و عقل تابع است بمذهب حکما  
اشراق پس تا واجب الوجود که نباشد <sup>ممکن</sup>  
ممکن نتوان گفت یعنی ما محتاج علیها  
نباشد نتوان گفت فلان چیز محتاج است  
بفلان چیز و واجب الوجود ثابت شد بکر  
بدانکه ممکن الوجود در بقای وجود <sup>ممکن</sup> اگر

محتاج نباشد بگیری و را جوهر کوینده  
اگر محتاج باشد عرض کویند بدانکه بقای  
وجود غیر وجود است بجهت آنکه در کو  
می بینیم که یکی با فزوده سال پیش نمائند  
و دیگر صد سال نمائند و هر دو در  
وجود مشترکند زیرا که در حال حیات  
حیات بر هر دو عبادت است که موجود اند  
اما بقای وجود این صد سال بقای جو  
ان با فزوده سال پس معا و مرشد که بقای جو  
غیر وجود است پس ممکنات یا جوهر باشند  
یا عرض و جوهر نیست اگر جوهر باشد که  
محل جوهر دیگر نباشد محل را بهیولی گویند  
و حال را بهیولی خوانند و اگر مرکب باشد  
از حال و محل را اجسام خوانند و اگر از اجسام

اقسام ثلاثه نباشد انرا جوهر مفارق خوا  
 و جوهر مفارق اگر در اجسام متصرف باشد  
 بتصرف نباشد بتصرف تدبیر انرا نفس خوانند  
 و اگر متصرف نباشد انرا عقل خوانند و اگر  
 در میان ان عقل ذات حق سبحانه و تعالی  
 واسطه نباشد ان عقل را عقل اول گویند  
 و عقل کل نیز خوانند و اگر در میان عقل  
 عقل دیگر نباشد انرا عقل فعال و واجب  
 الصور خوانند و اگر در طرفین ایشان عقول  
 باشد عقول متوسطه خوانند و نفوس نیز  
 گویند اگر در اجسام بسیط تصرف کنند انرا  
 نفس ملکی خوانند و جسم را <sup>باشد</sup> بسیط یا مرکب  
 بسیط ان باشد که از عناصر اربعه مرکب  
 نباشد و اگر باشد جسم مرکب خوانند

مقدمه و این بیست مجموع را شامل است

مشخص اول و موقوفات عتبات و

پس از آن نه فلك گردانست و بن جله چیده

چهار او کافست پس معاد و پس نبات پس

حیوانات و بگو بدانکه در مراتب مرکبات

در دنیا معادن و نبات متوسط است

که انرا سر جان خوانند آنچه بشکل و صلابت

هم چون سنگ است ولیکن از دریا بر میآید

و هم چون نبات از آب بر میآید و چون خشک

شد سخت میگرد و همچو سنگ و متوسط

میان حیوان و نبات و سخت تر است که

چند خاصیت حیوان دارد یعنی چون حیوان

مذکور موقوف است و او نیز مذکور و مؤثر

است حیوان را مذکور نباشد با و نکیر

او نیز تا گشتند همدانش با و نیکو و خوشمانند  
 دیگر چنانکه حیوان را سر بر نهاده اهلک کرد  
 درخت غریبان را از سر بریدن اهلک کرد  
 دیگر متوسط و برزخ میان انسان و حیوان  
 کجاست که بوزیر گویند و دیگر چیزها  
 هست که در این مقام خا ندارد و این متوسط  
 برای آنست که در عذاب است عیال خود ندو  
 نهایت اسفل و مراتب سلسله است  
 باشد تا موجودات بدانکه چون کواکبها  
 حق سبحانه و تعالی مرکبند از عناصر  
 در هم سرشتند تا معانی شد انکاه نبات  
 پیدا شد آن گاه ان نبات غذای حیوان شد  
 حیوان چون بکمال رسید انسان پدید شد  
 و این معنی در مقام خود روشن تر از این

بیان کنیم والله اعلم بالصواب باجماع چار در  
 بیان آنکه حکمت فریض چه بود بدانکه حق  
 انسانرا بیجهت از او پناگاه او را بشناسند  
 کفوله تعالی ما خلقت الجن والانس الا ليعبد  
 ای بعر فون ومعنی است وافی هذا بت اینست  
 که بنیافریدیم جنیانرا و آدمیانرا مکرر از  
 برای آنکه حضرت ما را بشناسند و بپیشکشند  
 و در احاطت چنین آمده است که او خسر  
 حق سوال کردند که الهی چه حکمت بود که  
 او را و غاله را بنیافریدیم خطاب آمد که گفت  
 محققا فاحبکتان اعرف فخلقت الخلق لک  
 اعرف معنی اینست را شیخ عطار در نظر  
 بیان کرد شعر فریب لغز انداخت  
 داور که حکمت چیست کامدخای موی

جواباً مد که تا این کنج پنهان که آن با هم  
 بشناسند باطن قوازه بر شناسائی  
 کنجی بکلخن سر غم زاری برنجی و چو  
 معاوم شد که حق تعالی مرد مرا بجهت معرفت  
 خود آفریده هزار پند باید که او انسان را استعدا  
 ان داده باشد و الا مردی را استعدادی حق  
 نتوانند شناخت و خص حق باید بداند و لا  
 بدلائل ايات و انوار و اثار قدرت او که در  
 افاق و انفس آفریده است توان شناخت  
 و مرد را پست تر نیست که در غم و پنا و غم  
 خیال و قدرت و همگی اهرام عالم سفلی را  
 کنند و بر افلاک شودند و حقایق و دقائق  
 عالم علوی را بینند و در انفس بجای ملکوت  
 روند و احوال عالم ارواح و عقول و نفوس



معلوم کند و بر هر یکی صفات حق تعالی  
مطلع شوند و افعال و اشیاء و تعالی  
در ابتداء و اختراع موجودات بشناسند  
پس حق سبحانه و تعالی از غایت عنایت  
هر چه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن  
و علو و سفلی آدم را بدان امثال آفرید  
و بهر صفتی که خود بدان موصوف است آدم را  
بدان صفت موصوف گردانید همچنانکه عالم  
مخبر امر و مدت و وقت و مردم مشعر  
در بیان ایشانست تا مردم را از ترکیب اعضا  
و نسبت اجزای خود بر عالم علو و سفلی مطلع  
گرداند و از دانستن صفات حق سبحانه و  
تعالی را بشناسند و از امر هر کس در دنیا  
باین ایشان و او فرمان و اندن بنام مردم

مرد را فرمایان دانند حق سبحانه و تعالی را  
 در عالم ممکنات بدانند و ما این معنی را  
 بشرح بیان کنیم محققان در این باب  
 چنین گفته اند و قاضی ای نسخه نامه  
 الهی که توفی وی پدیده جلال شاهی  
 که توفی بهرین ز تو نیست هر چه در عالم  
 هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که  
 توفی و حضرت رسول الثقلین در این  
 معنی فرموده ان الله تعالى خالق ادم علی  
 صورته بآب بخیمره و بپا مبداء و معنا  
 بدانکه تن مرد مرا که اصلیت او از خاک  
 و خاک بواسطه ادا و اذلالک و شعاع  
 کواکب از اج و اعتدال عناصر صورت  
 خاک را میگرداند و به جهت نبات مکینت

شود و بعد از آن نبات غذای حیوان  
و حیوان غذای انسان و شاید که بتک  
خود غذای انسان گردد و فی الجمله انقذار  
اول مرتبه قوت جاذبه بر جذب کند و ظلمه  
نکاه داد و دفاعه هضم کند و منبره  
کتیف از لطیف جدا کند و دفاعه کثیف  
افزاد امعاد دفع کند و این حالات بعد  
باشد انکاه ایچر لطیف باشد از معد و نکل  
کند بچکر بواسطه جاذبه و در بکر هفت  
قوتها فیخر علی کنند که در معد گردند انکاه  
هر چه کثیف باشد بمرقم شود بکشم بر هفت  
رود و صفر اگر بدو بکشم بپره رود و  
سوزا گردد و بکشم بمشانه رود و بپول  
و انکاه ایچر لطیف باشد بمرقم رود و در

کرد و در عرض همین قوتها بیکبار دیگر  
 همان عمل کند که در معده کرده اندانگا  
 هر چه کشف باشد از لطیف جدا شود آنچه  
 کشف باشد از مسافات پیرن رود چون  
 حرکت کوش و فضله پنبه و ناخنها و مو<sup>ها</sup>  
 سراندام و چون برف و بعضی بدای که  
 خام پیرن رود و اگر چیزی بماند علما  
 و دانشها و اما سها که در وجود پیدا شود  
 و آنچه لطیف بود در عضو بعضوی قمت  
 کند که لا یبق باشد انگاه قوت مصو<sup>ق</sup>  
 هر جزو بزار نک همان عضو دهد که موافق  
 همان عضو باشد و در حالت تصور  
 بیکبار دیگر همان قوت که گفتیم همان علما  
 کند و لطیفان کشف جدا کند آنچه کشف<sup>شد</sup>

بدن ما پختل شود آنچه لطیف باشد  
فوق مولد آنرا بصلب جذب کند تا  
کودک را نکامند در وقت معین برسم  
نقل کند و با نطفه عورت جمع شود  
انکاه چند روز چنان ط  
شد  
بعد از آن صورت نطفه کی بگذارد و  
در صورت علنی که در آید مدتی نیز در  
صورت باشد یعنی همچون خون بسته بعد  
از آن مضغه کرد یعنی چون گوشت  
گوشت خامیده و در وقت چند بکر  
باشد انکاه در عروق و عظام و پوست  
و گوشت و سایر اعضا ظاهر گردد و  
در چهار ماهگی روح جزائی در  
شود و غذای او خون باشد و از غذا

از راه ناف بدو رسد و ماه اول که طفل  
در رحم افتاد و تربیت زحل باشد و  
دویم در تربیت مشتری و ماه سیم در تربیت  
مریخ و ماه چهارم در تربیت ثواب و ماه  
پنجم در تربیت زهر و ماه ششم در تربیت  
عطار و ماه هفتم در تربیت قمر و ثاب  
که در هفت ماه که متولد شود و بنامند  
و در هشت ماه کی که متولد شود و بنا  
نمایند زیرا که در تربیت زحل است و  
زحل سرد و خشک است و طبیعت مرک  
دارد و بخساک برآید و در ماه نهم بقا  
نمایند زیرا که در تربیت مشتری باشد  
و مشتری گرم و تر است و بعد از آن  
بر مزاجها و از این طریق که بیان کرد شد حق در کتاب

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ

طِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا الطِّينَ عِلْقَةً فَخَلَقْنَا الْعِلْقَةَ

مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكُنَّا الْعِظَامَ

لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَا مِنْهُ خَلْقًا آخَرَ تَبَارَكَ اللَّهُ

أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ اكون از این نفر هر معاوی

شد که اصل بدن مردم از خاکست و ان

خاک نبات شد و ان نبات حیوان و ان

حیوان انسان و هر که غذا را انسان خورد

و نطفه شد و نطفه علقه و علقه مضغه

و مضغه عظام و لحم و انسان شد مگر

بدان ابطال است مگر که او چندین بار از خاک

ذرات خاک بگذرد و پیش نبات نشود و از

چندین هزار و اشجار و اثمار غیر از ان که

جزو حیوان نشود و از چندین هزار حیوان

یکی جزو انسان شود و از چندین هزار  
 جزو انسان یکی منتهی شود و از چندین هزار  
 قطره منتهی یکی نطفه شود و از چندین هزار  
 نطفه یکی بر جم نفل کند و از چندین هزار  
 نطفه بر جم یکی متولد شود و از چندین متولد  
 شده یکی بقاء یابد و از چندین هزار بقاء یافته  
 یکی اسلم آورد و از چندین هزار اسلم  
 یکی ایمان آورد و از چندین هزار مؤمن  
 یکی طالب باشد و از چندین هزار طالب  
 یکی شایک شود و از چندین هزار شایک  
 یکی اصل شود و مقصود از موجودان  
 شخص باشد و بقاء همه طفیل او باشد و  
 در این منتهی محققان گفته اند شعر  
 نخستین فطرت پسین شما تو بی خویش را



بیا که مدار دو صد هزار سال بدج دل  
رسد از آسمان عشق بدین سان ستاره  
ماهها بآید که تا یک مشتیم از قیامت  
صوفی را بجنبه کرد و با چاک زادن طای  
باید که تا یک پنبه ز آب و گل حور را  
حله کرد و با شهید را کفن و خاک بآید  
که تا یک سنگ اصل از آفتاب لعل کرد  
و در دباختان با عقیق اندرین اکنون  
بذات که چون مبدأ معلوم کردی معانی  
شد بیکر کل شی بر جمع الی اصله و شش  
که خواهد بمعاد خود عود کند مثلاً مرگ  
بهر چون منازل معاد را قطع کردن آغاز  
کند خود را پیش از پیر داند که کل بر آ  
و پیش از آن جوان بوده است پیش از آن

طفل بوده است پیش از آن در رحم بود  
 است پیش از آن منی بوده است پیش از  
 آن مضغه پیش از آن علقه بوده است و  
 پیش از آن نطفه بوده است و پیش از آن  
 خدای ناد و پدید بوده است پیش از آن  
 اجزای عناصر بوده است پیش از آن  
 جسم مطلق بوده است پیش از آن طبیعت  
 مطلق بوده است چون سالک بدین  
 مقامها رسید بیابان اجسام را تمامی  
 قطع کرد و حجب ظلماتی را از پیش برداشت  
 و از هفتاد هزار حجاب که پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله فرموده که حتی سحابه و تعالی را  
 از نور و ظلمت تمامی حجب مرتفع گردانید  
 اکنون ندانکه بدن از عناصر اربعه موجود

شد و بجز قهرا بر چیزها و او گمان مختلف  
 جمع آمد و این اجزا بالطبع هر جزو علیها  
 بکل خود مایلند<sup>است</sup> که مرغ مگو سینه  
 میشوند و گو سینه شد ایشان از است  
 که چون اجزا بطرف کل روان شدند و بعضی  
 رفتند جسم ضعیف شد و چون چیزی بنا<sup>شد</sup>  
 کرد و بدو مایل حاصل شدن ضعف  
 نماند و هر چه بتجلیل پیرین شده بود و  
 و بقدر آن از عناصر او بعد و بدو باز  
 آمد با ایک غذای مردم با بناتی خواهد  
 بود یا حیوانی و هر دو مرکب از عناصر  
 او بعدند بنحقیق از اجزا که بدن ما را برآورد  
 است و پنجاه لکی هر بتجلیل رفت و  
 این اجزا را که در دمی سالکی و او هم

غبارنا جز است که بدو فایتحال پیدا شد  
 و روح ما فایست آنچه منتهی و روان  
 پذیر باشد هر این غیر باقی باشد و مثال  
 این چنان باشد که شخصی خورگامی بر سر  
 کند که هر چو بجای آن خورگام سرخ باشد  
 و در هر پنج روز بنا بدو یک چوب سرخ  
 بردارد و چوب سفید بر جای گذارد  
 بر و رانها را چون نظر کند خورگام همچنان  
 نباشد ولیکن آن چو بجای خورگام هر تنه  
 شده باشد چوب سرخ و سفید چوب سفید  
 بجای آن ماند و در مدت فایست اگر چه بظان  
 متغیر نشده اما در معنی این بدن بدل  
 ما بجمال است که جمع شده است و آنچه  
 پیش بود بجا آمد و در این مختصر <sup>قد</sup>

کافیست در موضع خوبی این میستخرا  
امداد بگردانند این عالم را چون داد  
مهر نایب مثل چنانکه داد و شیرین  
مهرشانند عالم نیز داد و فاست و عنا  
او بعد که نمیتوانم خودی پرورد تا لایق  
غذا و ما میشود همچنانکه غذا داد و منور  
و در بدن ماد و شیر میشود و از و آن  
بما میدهد عالم را نیز و پستانست که یک  
نباشد دیگری چون و غذا بما میشود  
و ما بحقیقت این ساعت در بدن ماد زحمت  
که عالم است آنچه حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم فرمود که السعای سهره  
بدن اقره و الشقی شقی فی بدن اقره محتشاز  
صحن تا و بل کرده اند که کشته شد و این صحن

موافق این است که حق جل و علا فرموده من  
 فی هذا اعنی فهو فی الاخره اعنی واضل سبلا  
 یعنی هر که در این دنیا نابینا است و از دنیا  
 نیز نابینا باشد و مراد از این نابینائی  
 ظاهر نیست با اتفاق علمای مذاهب مجتبه  
 آنکه شاید کسی در این عالم نابینا باشد  
 و مؤمن باشد و عمل صالح کند و این عالم  
 حق سبحانه و تعالی او را چشمهای روشن  
 عطا کند پس معلوم شد که این نابینائی  
 مخصوص چشم باطن است یعنی اینجا هر که  
 بحقیقت خدا براندر بیند و نه شناسد  
 آن عالم نیز خدا براندر بیند و نشناسد  
 و هر که خدا را نشناخت کافر است و حضرت  
 سید و لذاد مرسیب فرمایش عالم <sup>الله</sup>

علیه السلام فرمود که تعیشون و تموتون و  
 تموتون ببعثون و کما تبعثون تحشرن  
 غادقان نیز گفته اند **مشحرون**  
 هر که اینجا اثنای او شد بازماند  
 تا ابد بیکانه وار و این نیز خاد<sup>ش</sup>م بود  
 است که نابینائی مادر زاد را هیچ کس  
 معالجت نمی تواند کرد پس معاد<sup>ت</sup> جاودا  
 و بینائی دو جهانی حالا حاصل نایاب کرد  
 که هنوز در شکم مادریم یعنی در این  
 عالمیم تا آنگاه که از این عالم بریم و در  
 شقاوت و نابینائی سرگردانیم و تا  
 بغیر از این نیست که کسی خود را نه بداند  
 و نشناسد و حقیقت خود را نداند  
 چون چنان باشد خدا بر این ندیده باشد

بنده اند و نشناخته باشد و جمله یغیبر  
 بجهت این معنی امان اند و دعوت کرده اند  
 از این نابینائی بینا کنند و از این غفلت  
 بیدار گردانند پیش از آن که وقت رفتن  
 ایشان بد که مباد و نابینا بروند که انوقت  
 معالجت سود ندارد و اولیای این مردم را  
 بدین طریق دعوت کرده اند و میکنند  
 و در این دنیا خلق را خدا بین و خدا دان  
 می سازند و بواسطه ریاضات و خلوات  
 و معرفت نفس و عمل صالح که من کاف بود  
 لقاء و تبه قلب عمل صالح و لا یشرب سبأ  
 و تبه آحادا و یشرب سبأ و بوا بر کردن  
 افاق با انفس یعنی بوا بر کردن تن آدمی  
 نا با عالم بیخود چون گفتیم که تن آدمی



حالتش از این میان در این استایه بهر  
و مشابه است. مشابه میانی است و مشابه  
شهرت پس نادراست و سالی بهر استانی  
طالبان قشقات را جدا جدا بیان کنیم  
اول مشابهت بدن باز می آید که  
در زمین کوههاست و در بلاد مرست  
مانند است و در زمین و درختان نیز  
لبها است که مو سر و پیش مشابه است  
و درختان خود و نیز هست که موها نند  
مشابه است و درختان خود و نیز هست  
و مجموع عالی هفت اقلیم است و در بدن  
نیز هفت اندام است یک سر و دو دست  
و دو پا و پشت و شکم و در زمین نیز  
صیبات و درین هر مرطوب است و این است

و در زمین جوهای آب و آن چشمها  
که در بزم مردم کلاه داده اینجا ایست  
و چشمهای غالم بعضی شود و بعضی شود  
و بعضی ناخوش است و تن مردم منبر چشم  
کوش تلخی که اگر مردم در خواب نباشند  
و یکی از حسرات خواهد بود و کوش بود  
چون تلخی کوش بخت جوانی و بنا بداد  
اینجا باز کود و مردم مرا هلاک نکند  
اما چشم چشم از انبیب شود است که چشم  
مردم پر پر است و پیر بی ملک کند  
میشود پس چشم چشم و اسنور اغوی تا  
چشم پیوسته ناز و روشن باشد اما  
چشم و همان بجهت آن خوش است که قوت  
فائدت و لذت و عین تلخ و شیرین باشد

یا خوش  
چشم  
یا

و چشمه بیند از آن ناخوش است تا از بوی  
 خوش لذت نابد و در این چشمه ها حکمت  
 الهی پنهان است اگر متفکران مشغول شویم  
 بقلوب اینها مدام مشاهده حق در میان  
 است که در فلک و ازده و ج است مثل  
 نور تا آخر در تن مردم و ازده  
 سوراخ است چون دو چشم و دو گوش  
 دو بینی و یک سوراخ دهان و یک نای  
 و دو پستان و دو عورت و در فلک یک  
 هشت منزلت چون شوله واجب طهر  
 تا آخر در تن بیست و هشت عصب است  
 و فلک بیست و هشت وجه و ذرات  
 او تمام است در تن مردم نیز بیست و  
 هشت است چنانکه در فلک هشت کوه

بسیارند در تن نیز هفت اعضا در تن  
 و چنانکه در افلاک ثابت بسیار است  
 در تن نیز قوتها طبعی و غیر طبعی بسیار  
 است چون جاذبه و ماسکه چنانکه گفته شد  
 و چنانکه افلاک بر عناصر محیط است  
 تن نیز بر اخلاط اربعه محیط است اخلاط  
 اربعه سودا و صفرا و خون و بلغم است  
 و بغير از این مشابهت بسیار است که لایق  
 این مختصر نیست اما مشابهت با سال است  
 که سالی دوازده ماه است در تن دوازده  
 راه است سالی بر چهار فصل است در  
 چهار اصل است سال منحصر بر هفت روز  
 است که با هفت روز باشد تن نیز <sup>منحصر</sup> بر هفت روز  
 بر اعضا است همچنانکه مشهور است

اما مشایبه تن با شهر است که در شهر ناپا  
میشد و بعد از او و ز پر و بعد از او شعله  
و بعد از او خواجه خواه و بعد از او عیبه  
و صنایع چون طبایع و فضا و غیرها و  
پادشاه را خزینه و رسول و پیک و معاو  
باشد که کون تن با شهر باشد و روح  
دیگر پادشاه و عقل و ز پر و شمشیر  
خراج خواه و غضب شمشیر و قوتها و دیگر  
هر یک مشایبه صنایع است و آلات دیگر  
و عیبه اند چنانچه فاضله طبایع و عیبه ناپا  
و مصوره فضا و هم چنین چشمتها و کون ناپا  
جاموسانند که از اطراف و جوانب خبر  
بروح میسرانند و باقی حواس هر یک مشایبه  
و مولا و جاموسانند و قوتهای دیگر که

که باید کردیم هر يك مشابه صنعت كوي اند  
چون بخداد و بخار و غيرها و مشا بهت  
بشما است اما اینجا این مقدار که نیست  
مرد مرا صفاتی هست که حق سبحانه و تعالی  
بذلان صفات موصوف است چون عالم  
و بصیر و سمیع و متکلم و قادر و حی و قادر  
نیز عالم و بینا و شنوا و کونیا و قادر  
حق است لیکن در صفات مرد محتاج  
بالتأند و حق سبحانه و تعالی محتاج نیست  
نهیست و تا آنکه ازاده مرد مرئوس شد فیما  
حرکت نکند و یا نرود و دست نکند  
و چشم نه بیند هم چنین تا ارادت حق  
افلاک حرکت نکند و کواکب نباید و عنا  
مترکب نشود و موالید وجود نکند و <sup>حضرت</sup>

مسئله اول در حق الله علیه و سلم نبی است  
و منتهی خبر داده که مخلوق را با خلایق و  
و اتقوا بیعتات الله و ما مشاءنا لکم  
بیان کنیم اکنون بدانکه فرمان زان  
حق سبحانه و تعالی صوغا لربک است  
چون فرمان و آمدن روح ماست و  
مثلا اگر خواهیم که چیزی بنویسیم اول  
از دست بروح بدایا و بعد تا رکعت  
حرکت آوردانگاه رکعت انکشان را  
در حرکت آرند انگاه انکشان قلم در  
حرکت آورند انچه اراده ما باشد نوشته  
شود از عری و قارس از قطره و شر و غیر  
حق سبحانه و تعالی چون خواهد که در  
عالم چیزی بپا کند اراده او بقتل او را

واز او برش و از عرش بملائکه و از ملائکه  
 با فلک و از فلک بکواکب و از کواکب  
 بعناصر تا آنچه اراده حق باشد پس  
 در عالم از نباتات و حیوانات و معدنات  
 پس راین مثال دادند روح بود  
 چون دادند حق بر عرش است پس در  
 بجای عرش و در کها بجای ملائکه و  
 انکشان بجای افلاک و کواکب بجای  
 قلم و عناصر بجای طراد و موالید مخلوق  
 چون عارف بدین مقام رسیده همه  
 چیزها را بابت ببیند بجهت آنکه موجود  
 افریننده کار حق است و همه نقش قدوت  
 او پیدا که خطی را کوی بکست خطا طراد  
 بد کفر باشد عیب صنعت هر که کو غیبت



صفت کراشته هر چیز که هست اینچنان  
 بنماید هر چیز که اینچنان نمینماید نیست  
**باب هفتم در تطبیق افاق**  
 و انفس بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است  
 و بعضی باطن و آنچه ظاهر است از غافل  
 افلاک و عناصر و موالید و آنچه باطن  
 است از عالم نفوس و عقول و ارواح  
 و مرد مرآتین ظاهر است و باطن هست  
 ظاهر چون بدن و قوای ظاهر چون چشم  
 و باطن چون قوت‌های کمریدان قوت‌های  
 استبا کند مثلاً قوت بینائی و کونیائی  
 شنوائی و غیرهم آنچه حق سبحانه و تعالی  
 فرموده منیر بهم یا ثنائی الا فاق و فی  
 انفسهم حقه بتبین لهم مراد از افاق عالم

ظاهر است یعنی عالم اجسام و مراد از انفس  
 عالم باطن است یعنی ارواح و ان آیات بود  
 محققان بآیات که حق سبحانه و تعالی  
 داده بود که و لقد اتینا موسی تسع آیات  
 بآیات ما در این کتاب همان نه آیات را  
 بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهراً  
 ملک خوانند و عالم باطن ملکوتی  
 بحقیقت این آیات هجده باشند در عالم  
 ملک و غیره و عالم ملکوت اکنون بدانکه  
 این نه آیات که در عالم ملک است یکی  
 افلاک است و چهار عناصر و شش هزار نشانه  
 و هفت حیوان و شش نبات و نه معدن  
 و همچنین نه آیات ملکوت یکی نفس کل است  
 و او ملکوت افلاک است و چهار ملک مشرب

که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل  
 و این چهار ملکوت چهار عنصرند ملکوت  
 انسانی نفس و است و ان نه موالید ملکوت  
 هر یک نفس و است نه انبات و در ملک و  
 ملکوت اینست که بیان کرده شد و چون  
 گفته بودیم که آدم نسخه ظاهر است و خالق  
 موجود است و آدم پس این تر انبات بود  
 آدم میناید اکنون بداند که تر انبات که در ظاهر  
 است و چشم و د و گوش و ده و سوراخ  
 بینی و د و دست و پاد و این نه بنیای ان  
 و عناصر و موالید است اما نه انبات باطنی  
 قوت بینائی و شنوائی و شامه و ذائقه و لمس  
 و فکر و حفظ و دهم و خیال این بود و تر انبات  
 ظاهر و باطن اکنون بداند که ظاهر ظاهر را

افاق بزرك كويند و باطن عالم را انفس بزرك  
 و ظاهر را افاق كوچك كويند و باطن  
 را انفس كوچك بعد از ان افاق  
 بزرك را با افاق كوچك مطابق كنيم تا  
 هر دو يكي شوند انگاه تمامي معلوم شود  
 كه ادرم بيقين است و است ما كوچك و ظاهر  
 بيقين است و است ما بزرك انگاه از  
 عالم كثرت بعالم وحدت دسيم و مغني اين  
 ايه كه فرموده قوله تعالى هو الاول والاخر  
 والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم بلا  
 و چون محققان بدن مقام رسيدند اند  
 چون گفته اند **خاين مغر حقيقت است**  
**تن پوسست بين دو كوت و روح صور**  
**دوست بين هر چيز كه از نشان هست**

ناپر تو نور او است یا اوست بین آن دو  
 بدانکه بجای افلاک و چهار عناصر هیچ  
 ظاهر است و وجهی ندارد چنانکه کوشن بجای  
 افلاک و چشم بجای آتش و مین بجای هوا  
 و دها بجای آب و سب بجای خاک و این  
 مناسبت را دلائل بسیار است از مجموع  
 دلائل یکی آنست که اگر افلاک نکرده  
 آداب جوآن حاصل نشود و همچنین کوش  
 که بجای افلاک اگر نباشد و ذرات  
 که بجای آبست فطور حاصل نشود  
 بجهت آنکه گوشت و زرد و پز کنگ باشد  
 از آنکه هر چند ما از زله کوش در نرود  
 از دهن پیرن ظاهر از این بجهت است  
 که هر کس در میان زبان که در کوزه کی

شنیدند و آن زبان میدانند و فرزند  
عرب میشدند و ترک عربی ندانند پس  
معلوم میشد که تا کلام به مع در نرود  
از زبان بدو نیاید یعنی اگر گوش نباشد  
سخن نباشد و هم چنین اگر افلاک نباشد  
حیوان نباشد و بکر بنا سبب چشم با اثر  
است که اگر آتش نباشد هیچ نبات از  
بر نیاید و بکمال نرسد همچنین اگر چشم  
نباشد از دور و کتب کتابت <sup>حاصل</sup> نمیشود و این  
خود در غایت ظهور است پس و این عالم  
بزرگ بواسطه افلاک از آب حیوان شود  
و نبات بواسطه آتش بکمال میرسد و  
حالت میانجی هوا باشد همچنین در عالم  
کوچک بجهت مایع و غیر و فطرت کتابت

خا ص ل شود و این نیز بمیانجی مینماید باشد  
که اگر مینماید نباشد نفس نتوان زدن و آن  
حالات بیشتر نکرد پس بدین برهان  
معلوم شد که گوش بجای ای فلا کب  
و چشم بجای ای تش و مینماید بجای ای و افذا<sup>بسه</sup>  
بجای ای و دست بجای ای خا ک اکنون بدان  
که مراتب اعداد چهار مرتبه بیشتر نیست  
که از مراتب اعداد و عشرت و دهان  
الوف گویند عدد یک بجای انسان و  
عدد ده بجای حیوان و عدد صد بجای  
نبات و عدد هزار بجای میان چنانکه  
عدد یک از عدد ده یک مرتبه است انسان  
نیز از سایر حیوانات و عدد یک مرتبه است  
و هم چنانکه ده از صد یک مرتبه است و صد

از نبات کمتر است و همچنین نبات از معدن  
کمتر است پس میان نبات و معدن زیاده شد  
و نبات از حیوان زیاده شد و حیوان  
از انسان زیاده شد و نبات در شمار  
نزد و قیبه پس معلوم شد که این سه  
ایات از عالم نیر که مطابقه ایات عالم  
کوچک است بحقیقت بنعالم کوچک  
نسخه عالم نیر است چنانکه تقریر کرده شد  
و همچنین فکر بنجای نه در یکست و حفظ  
بنجای غلده و منطق بنجای عد صد  
و کتابت بنجای غلده و هزار و بیست و اندک و  
چیز پراست و فکر و جو و پیدا شودان و جو  
چندان بقائه نباشد چون بحفظ و سدان  
چیز را و جو و بقا و نباشد و چون بنطق



و سجد و جود آن صد چندا نشود و چون  
بکتابت سجد و جود آن چهر هزار چندا  
شود که در مغر بود و همچنین قوت نطق  
بنجای جبرئیل و کار جبرئیل و حی گذارد  
است نطق نیز از خال و باطن خبر میدهد  
و قوت کتابت بنجای عزرا و اشل است  
و کار عزرا و اشل است که روح را از تن  
جدا کند قوت کاتب نیز لفظ را از معنی جدا  
میکند و حفظ بنجای میکائیل است و کار  
میکائیل است که حساب را در ذاق میکند  
و رزق را محافظت میکند حافظ نیز آنچه  
بد و میرسد محافظت مینماید و فکر بنجای  
اسرافیل است و کار اسرافیل است که در  
در صورتها اموات سر از قبور برآورد

و فکر نیز در مقامات تصرف کند و نتیجه بر آن  
و این مقدار در این مقام کار نیست از مضاف  
کردن عالمین بایکدیگر اکنون بدانکه  
در عالم بزرگ ملک که نباشد فلاك و  
عناصر و تاثیر و تصرف نباشد و بجای  
باشند و آن چهار نفس نیز اگر نباشد از  
انواع حیوان پیدا شود و اگر پیدا شود  
چون در کان پیچیده باشند هم چنین در عالم  
کوچک نیز اگر چشم و بینی و دهان و دست  
نباشد اینها پس نیز که سامعه شامه و ذایقه  
و لامسه اند فاو غ پیچیده باشند و هیچ  
اذا ایشان نباید بقای حواس بدان  
قوتها و بقای قوتها بنفس ایشان هیچ  
بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول

بواسطه حق سبحانه و تعالی و هم چنان  
اگر با اعضا و حواس و قوای جسمانی که کنیم  
یک شخصه کثرت بسپا واقع شود و حال آنکه  
یکین باشد هم چنین نیز در عالم ذر که نظر  
کنیم کثرت بسپا باشد بواسطه افاضه  
و موالات جزویات و مرکبات اما چون نظر  
بذات کنیم همه در وقت یکذات بینیم اینجا  
معه و عده بود و شد و شناخت ذات  
تعالی را اینجا معلوم کردند اگر شناختی بود  
بود در کار تمام هر کس شنوای شناخت  
نیمه از نیمه که این سخن دارد باب شناخت  
بهم رسانا و بزرگان چنین گفته اند  
بدنهای پیر که میخواستند کمالی کنز بنیالان  
که بزرگان رفتن از عالم دنیا که بزرگان از زمانه

المستمع هو باوصاف الاسرار

در سالک و سالک  
در سالک و سالک  
عالم غامض و عارف و خواجیه

محمد نصیر  
طوبی و حضرت الله

در الله الرحمن الرحیم

سیاس بقیاس نابر خدای را که بیستیک  
هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت او  
نیست و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه  
معرفته او نه مر عبادت کرد و نعمت او  
ایراد کنند و هم زبان کرد و وصف او بر  
زبان دانند اگر شوق باشد از شایسته  
تشبیه مقارن و مقصود نیاید و اگر غیر  
شوق باشد از مظنه تعطیل متبراد و زو

نپسندید که هست و ذات او بوقت  
دلیل نطق تشبیه خامش تعطیل  
و از این حمیه پیشوا و اصفیاء و مقنن  
اولیاء و خاتم النبیا محمد مصطفی <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
علیه السلام فرمود لا احصی ثناء علیک انت  
کما اثبت علی نفسک و فوقنا بقول  
القائلون هراکان درود و صلاوات  
و افرین و تحیات بر روح مقدس او و  
اوج نایکان و دودمان و کنندگان  
ناظران و نایب الحق و معجل  
محرران رساله و مقدران مقالات  
محمد طوسی بعد از عمر پر کتابه که موسی  
با خالق فاضل و مشتمل است برینک  
اخلاق کنیز و سیاسات مرضیه بر طریق

حکما اندیش بود که مختصی در دنیا سپرد  
 اولیاد و دوش اهل بیتش بر قاعدۀ سالکان  
 طریقت و طالبان حقیقت و مبنی بر توفیق  
 عقل و مبنی از دقایق فطری و مثالی که  
 بمنزلت لبت از صناعت و خلاصه آن  
 قیام شد مرتب کرد تا انداخته غالیان تمام  
 از کثرت شواغل بی اندازه و موانع بی  
 فایده و عیبت نماید و اخراج آنچه در صحن  
 بود از قوه بفعل و کشت نمیداد تا در وقت  
 وقت که انشای نافذ خداوند و صاحب  
 اعظم نظام و دستور عالم و الی السیف  
 و القلم قدوة اکابر العرب و الیم شهر  
 الدوله و الدین بهاء الاسلام و المسلمین  
 ملک الوزراء فی العالمین صاحب بود

الممالك مفر الاشراف والاعيان تظهر  
العدل والاحسان افضل واكمل جهات  
ملجأ ومرجع ابرار محمد بن الحبيب  
السعيد بها الذي محمد بن الحسين  
اعز الله انظامه وضاعف انتداده  
باتمام اين اندیشه نقاد پادشاه بر نوعي  
دست خاد و وقت و حال اقتضا كرد  
با وجود عوائق و موانع و علق خاطر  
با پردازان مساعد نمود و موانع و تقصير  
ان مساعدت كرد از جهت انتقاد امير <sup>كوار</sup>  
و امثال فرمان مطاع او مشتمل بر <sup>تج</sup>  
ان حقائق و ذكر ان دقائق در مختصر  
وضع كرد و در هر بابي از نيز پيچيد  
كه لا يابنه الباطل من بين يد كبر ولا

من خلفه یا ستشمار دارد بود ایند کرد  
 و اگر اشارت به بت و معصوم نیافت به  
 اینچهره افترد بآن نمود با قضا کرد و انوار  
 اوصاف الاشرف نام نهاد و اگر پسند  
 نظر شرف آمد مطلوب حاصل شود و  
 الا چون تمهید معک تقدیم یافت همکار  
 اخلاق و محاسن شیم ذات شریفها و اثر  
 صفوت بدیل مغفرت پوشیده گردانند  
 ایند سببانه همچنانکه در عالم مجازی  
 او بمنزله شروع و فرماندهی مخصوص  
 گردانید و در عالم حقیقه نیز برافت بر  
 و دولت جاویدانه مؤید و موصوف  
 انه اللطیف الخبیر غافل سخن زد که آنکه  
 این مختص به شریفان خواهد بود شبهه



نہست کہ هر کس که زد خود و احوال بنویسند  
نکرد خویشتن را بغیر خویش محتاج ببلند  
و محتاج بغیر ناقص نباشد بخود و چون  
از نقصان خود خبر دار شود و در باطن او  
شوق که باعث آن باشد بر طلب کمال پیدا  
آید پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال  
و اهل طریقت این حرکت را ساوک خوانند  
و کہ کہ باین حرکت رغبت کند شوق  
چیز لازم حال او شود اول **سبب**  
حرکت و آنچه از آن پاره نباشد تا حرکت  
مبشر شود بمنزل زاده و داخل در حرکات  
ظاہر و باطنی و احوال و عواید و قطع  
موانع که او را از حرکت سلوک باز دارد  
سبب حرکت بواسطه آن از صید امتیاز

رسد و این سیر و سلوک باشد احوال  
 سالک در اینحال چها و صراخا الهائے  
 که در اینشای سیر و سلوک از سبب حرکت  
 تا وصول بمقصد بدو گذرد و پنجم  
 خالهاائے که بعد از سلوک اهل وصول  
 سناخ شود ششم از اینهاست حرکت  
 و عدم از قطع سلوک که امراد و این  
 موضع فناد و فوجید خوانند و هر یک  
 از این معانی مشتمل بر چند اثر باشد  
 الی اینهاست حرکت که در آن تعدد نیاید  
 و ما این شش معنی در شش باب ابرار  
 کردیم هر یک مشتمل بر شش فصل  
 الا باب آخر که آن قابل تکسیر باشد بیاید  
 دانست که اینجا آنکه در حرکت حصول

هر جزوی مکبوق باشد بجزوی دیگر و مستقب  
بجزوی دیگر الا جزو خارج هر حال از این احوال  
واسطه باشد میان فقدان سابق و  
مقارنقه لاحق تا در حال فقدان سابق  
الحال مطلوب نیاشد و در حال مقارنقه  
لاحق نه در ب عنبر شود پس حصول هر بنا  
بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمال بق  
و مقام و انحال در وقت که توجیه بمانی  
بعد از آن مطلوب نیاشد نقصان با این وجه  
کفایت اندک حیات الابرار است اما غیر  
و بیان این معنی در فصول این مختصر و  
گذرد و چون مقدم روشن شرح شد  
ابواب فصول این مختصر کرد اما بدین  
توفیق الله تعالی و عون و موافق و

و موثق و معین **باب اول در صیاد**

حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت

مستمر شود و آن شش چیز است و فادری

هر یکی فصلی است **فصل اول**

در ایمان **فصل دوم** در ثبات

**فصل سوم** در نیت **فصل چهارم**

در صیاد **فصل پنجم** در عتبات

**فصل ششم** در اخلاص **باب دوم**

در ازاله عیاق و قطع موانع از سیر

و سلوک آن نیز مثل برش **فصل اول**

**فصل اول** در توبه **فصل دوم**

در زهد **فصل سوم** در فقر

**فصل چهارم** در زهد **فصل پنجم**

در محاسبه **فصل ششم** در تقوی

باب سیم در بیان شهر سلوک و طلب نکال  
و نه ذوال سالک مثل بر شرف فصل است  
فصل اول در خلوت فصل دوم  
در تنگ فصل سیم در خوف  
فصل چهارم در درجا فصل پنجم  
در صبر فصل ششم در شکر باب  
پنجم در ذکر احوال و مقارن سلوک  
غارت میشود تا آنکه سلوک بمقتصد باشد  
مثل بر شرف فصل است فصل اول  
در آزاد فصل دوم در شوق  
فصل سیم در محبت فصل چهارم  
در معرفت فصل پنجم در سلوک  
فصل ششم در یقین باب ششم  
در ذکر حالهای که از اصل فروع خارج

کرد و مشتمل بر شش فصل فصل اول  
 در توکل فصل دوم در معرفت  
 فصل سوم در تسلیم فصل چهارم  
 در توحید فصل پنجم در اتحاد  
 فصل ششم در وحدت مطلق  
 ششم در فنا و عین مقام تعالی  
 باب اول در عبودیت حاکم  
 شود و آن شش چیز است بتفصیل که  
 قبل از این مذکور شد فصل اول  
 افراب احوال در ایمان قال الله تعالی  
 الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم  
 لهم الا نرفهم هم یتدرون یغیثکم الله  
 ایمان و داند و غیا میبخشد ایمان و داند  
 ظلم ایشان را است امن و ایشان راه و است

بانه گانند مراد از ظلم اینجا شرک است  
ان الشِّرْكَ لَظْلُمٌ عَظِيمٌ یعنی بد و ستم بزرگ  
ظلم عظیم است ایمان در لغت تصدیق  
یعنی باور داشتن و در عرف اهل سنت  
تصدیق باشد و آن تصدیق بود با <sup>خاص</sup> خبر  
قطعی حاصل است که پیغمبر صلی الله علیه  
وآله فرموده است و معرفت پیغمبر متفقد  
نباشد از معرفت کردگاری قادر عالم  
حق مدرك مبع بصیر هر چه مشکلم که  
پیغمبر از او فرستاده است و قرآن مجید  
مصطفی صلی الله علیه و آله فرستاده  
و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام  
بر وجهی که همه امت بر آن اجماع باشد  
باین فرموده پس ایمان مشتمل بر این

اموری باشد بقدر قابل زیادت و نقصا  
 نباشد و اگر زیادت از این باشد  
 نهایت کمال ایمان باشد مقدار ایمان  
 و نشان باورد داشتن این باشد که  
 آنکه دانسته و گفته و کرد <sup>ند</sup> باشد بداند  
 و بگوید و بکند و اینچنین از آن احتراز <sup>مندی</sup>  
 است احتراز کند و این جمله از باب عمل  
 صالح باشد و قابل زیادت و نقصان  
 باشد و لازم صدق مذکور باشد و  
 از این جهت ذکر ایمان ناذر عمل صالح  
 فرموده اند و هر مواضع مثل با آنها  
 الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و باید  
 دانست که ایمان را مرتبت است از هر کس  
 زیانست با آنها الذین عبارتست <sup>از</sup> و است



الاعراب يقتل لم تؤمنوا قولا السلامنا  
ولما بدخل الايمان في قلوبهم اشارت هيار  
وبالاي واما ان بتقليد است ان قصد  
حازر ما باشد بايچر تصديق بايد کرده اما  
والتش ممکن بود و چون قصد بقربان  
حاصل باشد هر ان تصديق مستلزم  
عمل صالح باشد و مؤمن از راه اخلاص قد  
سعى و زاد اعمال صالح نهاده و در هر  
بواسطه تضاعف اعمال مشرعه صالحه  
ايمان او مترايد گشته منبع ايمان قوت  
پذيرفته مستلزم دلال ايمان و عاشاك  
شبهات نفساني ضافه شده و در راه حق  
چنانكه فرموده اند كوشيد مقبل مال و  
نفس نكره دنا انكه خلعت انما المؤمنون

الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ  
 بَأْسٌ مِنْهُنَّ يُفْعَلُ بِهِمْ بِاللَّهِ  
 وَأَنْ يَتَّقُوا فِي عِبَادَتِهِ مَا شَاءَ مِنْ بَاطِنِ  
 ثَبُوتِ تَقْدِيرِ إِيْمَانِي كَانَهُ مِنْ وَرَاءِ حُجَّتِ  
 وَأَزْوَاجِ بَحْتِ مَعْرِفِ بَعْدِ إِيْمَانِي وَأَزْوَاجِ  
 تَرَانِي أَنْهَا كَيْدِ حَقِّ إِيْمَانِي فَرَمُودِ  
 إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ  
 قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ اللَّهِ وَرَأَوْهُمُ  
 تَابَعُوا كَذَلِكَ أَوَّلُكُمْ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا وَابْنِ  
 بَيْتِ الْمَسْجِدِ مُصَلِّ بِأَسَدِي إِيْمَانِي بِحَقِّهِ  
 مَرَجِ انْجِدَازِ بَعْدِ إِيْمَانِي كَفْتِ إِيْمَانِي وَانْجِدَازِ  
 هَرَجِ إِيْمَانِي بِأَسَدِي وَانْجِدَازِ سَلُوكِ  
 كَسْرِ إِيْمَانِي كَفْتِ إِيْمَانِي بِحَقِّهِ  
 إِيْمَانِي بِحَقِّهِ بِحَقِّ إِيْمَانِي بِحَقِّهِ

ندایمان باشد و ما یؤمن اکثرهم بالله الا  
وهم مشرکون اشارت بابت و هرگاه  
که اعتقاد جزو حاصل باشد بآنکه کامل  
مطلق یعنی افریدگار و بی هست کون هست  
ملوک ممکن باشد و حصول ثبات  
باشد بآنکه سعی حاصل شود ان ثبات  
الله تعالی فضل الله و ثبات  
قال الله تعالی یثبت الله الذین امنوا  
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخرة  
ثبات خالص است که تا ایمان مقارن نشود  
و طاعت نیست نفس که طلب کمال مشروط است  
بان مبستر نکردد چه هر کس که در عقده  
خوش متزلزل باشد طالب بحال ننواند  
بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از حصول

جزو است بدانکه کامی و کمالی هست و تا این  
 جزو نباشد طلب کمال صورت نمیدد و غم  
 طلب کمال و ثبات غم تا حاصل نشود سلوک  
 ممکن نباشد و صاحب غم و ثبات کمال  
 استهوترا شیطانی در الارض حیران باشد  
 یا متحیر یا خود غم نباشد چه تا بکجهت  
 نشود حرکت و سیر و سلوک از او واقع  
 نشود و اگر حرکت کند خطر ای و تری  
 بی حاصل باشد که انرا فائده و ثمره نباشد  
 ز علت ثبات صبر باطن باشد بحقیقت  
 معتقد خویش و وجدان لذت احباب  
 و ملکه شد ان حالات باطن و ابرو و حجب  
 زوال نیند برد و باطن علت صلوات  
 صالح از صاحب ثبات دایم و ضرر

باشد فصل سیم در نیت قال  
 الله تبارك وتعالى قل ان صلوتي لله  
 ومحباي مما في الله رب العالمين نيت  
 مع قصد امت قصد حاسطه است  
 علم و عمل چه اوله تا نداند که کاری که نیت  
 و دانسته نیت قصد کردن آن کار از وی  
 حاصل شود و مبدأ سیر و سلوک قصد  
 و در سیر سلوک باید که قصد مقصد  
 معین باشد و چون مقصد حق کمال باشد  
 از کمال مطلق و چون چنین باشد نیت  
 تنها از عمل تنها مبر باشد نیت المؤمن خیر  
 من عمل چه نیت بمثابه جانت عمل  
 بمثابرتن و انما الاعمال بالنیات یعنی  
 زندگی بنی بچاند لکن امر مانوی

نیت باید که مستلزم باشد به طایفه نیت یعنی آن که نیت کار و عمل

فمن كان هجرته الى الله ورسوله فمخرجته الى

الله ورسوله ومن كان هجرته الى الدنيا

بصديقتها او امرأة بنزوها فمخرجته الى ما

هاجر اليه وعمل خير كرمقارن نبت است

مقترن بطالب ضربت باشد هر اينه مقنض

كما انما باشد بحسب ان قال الله تعالى لا خير

في كثير من الخوفهم الا من امر بصدقة او

معروف او اصابه خير فبين الناس من يفعل

له ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتيه

اجرا عظيما صدق الله وصدق الصادق

وصدق قال الله تعالى يا ايها الذين

امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين

صدق ورويت زيارت كفن ورويت

كفن ورويت باشد ورويت موضع مراد

از صدق و راستی استم گفتن و هم ذکر  
کردن و هم در نیت و عز و هم در وفا  
با آنچه زبان داده باشد و عهد کرده و  
هم در تمامی اعمالها که او را پیش از بد و صدق  
کسی بود که اینها و را ملکه باشد و البته  
مخلاف آنچه باشد و هر باب از آن نتوان  
بافتن بر بعضی و نه با قزوینا گفتند که  
هر کس که چنین باشد خواهی ای و نیز  
راست و درست است بد و جمال صد قواما  
عالم و الله علیه رب ابان ام و  
صدیقان را با پیغمبران و شهیدان و بیک  
سلطان آورده اند و فلک مع الذین انتم  
الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء  
و پیغمبران بزرگ و اما متدا بر همه و بر

بعد از وصف کرد ما لذاته کان صدقاً  
 نبیا و دیگران را گفته و حیلنا لهم لئلا  
 صدق علیاً و چون راه داشت نزد  
 ترین راهی باشد بمقتصد و صواب از کس  
 که هر طریق مستقیم سلوک کند امید  
 تر باشد **فصل پنجم** در بیان  
 قال الله تعالی و انبیوا الی ربکم و اسئلوا  
 انا بیتنا خدای گشتن و بر او جل شانہ  
 امبال کردن باشد و آن بسیار چیز بود یکی  
 بی باطن که همیشه متوجع بجانب او و عالی  
 شانہ باشد و در افکار و غرایب طلب  
 قربت او کند و جاء بقلب منیب و دیگر  
 بقولی که در عموماً اوقات مذکور او و ذکر  
 نعم او و کسائی که آنحضرت او نزد یک ترک



باشند صبر کنند و مایه کمال امن بنشینند  
و سیم با اعمال ظاهر و عبادات مقربین بنشینند  
چهارم مواظبت کنند مانند صلوات قرآن  
و نوافل و خوف بمواقف بزرگوار و بزرگوار  
و بذل و صدقات و احسان با خلق خدا  
در دنیا پند استیلا نفع با ایشان و باز <sup>مشت</sup> استیلا  
موجب است ضرر از ایشان و راستی نگاه  
داشتن در معاملات و انصاف از خود و  
اهل خود بدارن و بر جمله التزام احوال  
احکام شرع تقریر الی الله تعالی و طالبان  
لرضا نه نمودن و از لغت الجنة التیغیر  
غیر بپندارند اما تو عهد کن که این جواب  
من خشی الرحمن بالغیب جاء بقلب صلیب  
از خلوص ما بسلامه و التیغیر الخاود

لهم ما يشاؤون فيها ولانظروا فضل  
 ششم را خلاص قال الله تعالى  
 وما امرنا الا لعباد الله مخلصين  
 الدين باو به اخلاص و تیره کردن بتلذذ  
 یعنی پاک کردن چیزی که از غیر او منجیه  
 باشد و اینجا با خلاصان منجوا هستند که  
 در اینجور کوبد و کند طلب قربت را اینجا  
 تعالیا خلاص و مخلصین او کند و هیچ غرض  
 دیگر در نیائی و آخرت با و منجیه نکند الی  
 الله دین الخالص و مقابل خلاصان بود که  
 غرض دیگران غرض با حق و مانند خدای  
 شریف با طلب نامشک با طلب طمع تو  
 آخرت با از حقیقت نجات و دستکاری از  
 عذاب و فرخ و این همه از بابت شرک بتلذذ

وشرک در نوع بود و خفیه علی است

پرست باشد با دقت شریعت خفیه باشد بلب

الشرک و امتی از من و باب النمل السواد

علی الصخر السماء فی اللبلة الظلماء و طالب

کمال تا شرک تباه تر از منی باشد از سوا

فمن کان یرجو القادر به فلیعلم عما صامی کما

بشرک بعبادة ربه احدا و چون شرک خفیه

مرتفع شود سواک بوصول باضافی است

دهد من اخلاص الله اربعین حبا حکا

ظهرت بنایع الحکمة من قلبه علی لسانه

باب **کشمه در انالست**

و قطع موانع از سیر سواک و از مشد

بر شرک است فضل اول

مذکر به فضل السوا و بهار و زهد

فصل سیم در ذکر فقر و ضلالت

در دو باب است فصل نخست در رتقا

فصل ششم در تقوی فصل اول

در تقوی که قال الله تعالی تو بوا الی الله

جمعاً ایها المؤمنون لعلمکم تغفلون معنی

تو بی دجوع از کناه باشد اول بیابد دانست

که کناه چه باشد بیابد دانند که افعال بندگی

بر پنج قسم منقسم است اول که فعلی که

باید کرد و نشاید که بکند و قهر

فعل که دانند که نباید کرد و نشاید که کند

سیم فعل که کردن از نا کردن بهتر

باشد چنانچه قهر فعل که نا کردن از نا

کردن بهتر باشد پنجیم فعل که کردن

و نا کردن یکسان باشد و کناه نا

فعل باشد که از قسم اول باشد کرده  
 فعل از قسم دوم و از آنست که هم غافل  
 توبه واجب باشد و اینجا مراد بافعال نه  
 افعال جوارح تنها میخواهند بلکه جمله انکسار  
 و اقوال و افعال میخواهیم که تابع قدر  
 و از کرده هر غافل باشد و اما ناکردن  
 فعل که از قسم پنجم باشد و کردن فعل از  
 قسم چهارم باشد و ترك اولی بود و از  
 معصومان ترك اولی باشد و توبه ایشان  
 از ترك اولی بود و اهل سلوك و انقضا  
 بغیر حق تعالی مقصداً ایشانست گناه  
 باشد و ایشانرا از این توبه نباید کرد  
 پس توبه سه نوع باشد توبه عامه  
 بتدکات و توبه خاصه بمعصومات

و توبه اخصل اهل سلوك و او توبه عصا  
 امت از قسم اول باشد و توبه ادم عليه السلام  
 و دیگر انبيا عليه السلام از قسم دوم و توبه  
 پیغمبر ماصلي الله عليه و آله انجا که گفته اند  
 انه ليقال على قلبه و ان لا يستغفر الله في  
 يوم سبعين مرة از قسم سیم اما توبه عام  
 موقوف بود و شرط باشد شرط اول  
 علم باقسام افعال و انکه کدام فعلش که  
 که رساننده بکمال بود و کمال بحسب اشخاص  
 معتد بود بعضی را نجات از عذاب بود  
 و بعضی را حصول ثواب بود و بعضی را  
 رضا اخريدگار تعالى و قریب بود و کدام  
 فعل رساننده بقصا است و انهم بازا  
 کمال معتد بود و با استحقاق عقاب باشد

با حرمین از ثواب <sup>با حفظ</sup> فریدگار و بعد از او که  
 لعنت عبادت از اوست و شرط در حق  
 و توفیق فائده حصول کمال و رضای  
 تعالی بر غل حصول نقصان و سخط او  
 تعالی پس هر غافل که این دو شرط او را  
 حاصل نماند البته گناه نکند و اگر کرده باشد  
 از این توبه ندارد که کند و توبه مثل  
 نباشد پس چیزی است یکی بقیاس بر زمان  
 ماضی و دیگر بقیاس بر زمان حاضر و سیم  
 بقیاس بر زمان مستقبل اما آنچه بقیاس  
 بر زمان ماضی باشد بدو قسم است یکی  
 پیشانی از گناه که در ناخشان او صادر  
 شده باشد و تائیدی بر آن تائیدی و سیم  
 نمازها بر این قسم مستلزم و بدو قسم دیگر

نباشد و یا این سبب بگفته است لکن در توبه  
 و قسم و مکر و فی اینچه واقع شده باشد و  
 ان بقیاس با سر کن باشد یکی بقیاس با سر  
 کسی باشد یکی بقیاس با خدا بتعالی که نا فو  
 او کرده است و مرقب با سر نفس او که نفوذ  
 خود را در معرض نقصنا و سخط خدا بتعالی  
 آورده است سیم بقیاس با غیر که مقصود  
 قولی یا فعلی یا و رسانیده و تا این غیر را یا جو  
 برسانند تدارک صورت بند و رسانند  
 او با حق او در قول یا عندار یا نقیاد  
 مکافات را و بر جمله یا اینچه مقضی رضای  
 او باشد و در فعل بر و حق او باشد یا عو  
 حق او باشد یا او یا کسی که قاهم مقام او  
 باشد و یا نقیاد مکافات فلان او یا آن



که از قبل او نباشد و تحمل عذابی که بران  
کناه معین کرده باشند و اگر از غیر مقبول  
مخصّل رضا اولیا و هم شرط نباشد  
مخصّل رضا و اعمال نباشد لکن چون دیگر  
شرایط توبه حاصل نباشد امیدوار باشد  
که در اخوت خدای تعالی بر رحمت فاسقه  
خوبش جانب او مرعی گرداند و اما حق  
نفس او باشد و فرزندان و تحمل عقوبتی  
بنا بر پی که واجب نباشد تلاشی نباید کرد  
و اما جانب الهی متضرع و زاری سر جو  
با حضرت بعثت و در پااست بعد از انصاف  
رضا محسن علیه اداء حق نفس خود میباشد  
که مرعی شود اما آنچه توبه بران مشتمل باشد  
بقیای آن زمان حاضر و چیزی بود یکی

تر نشکناهی که در میان مباحثان گناه باشد  
 قریباً الی الله تعالی و قریباً الی الله تعالی  
 کس که گناه بان مستعد بود و قتل فی نفس  
 که راجع بان باشد و اما آنچه بقیاس بان  
 مستقبل باشد هم دو چیز باشد یکی بکلی  
 غم جز مکردن بر آنکس بان گناه معاود  
 نکند و اگر بمثل او را بکشند یا بسوزند  
 نه با اختیار و نه با جبار و اخه نشود بانکه  
 دیگر مثل او گناه کند و و قریباً الی الله تعالی  
 در آن باب باشد که حازم بر خود و این  
 نباشد بوثقه نندی یا کفایت یا نوحی  
 دیگر از موانع عود بان گناه ان غم را  
 بر خود ثابت گرداند و مادام که متردد  
 باشد نادر نیست و عود و محال امکان

باشند ان ثبات حاصل نباشد و بايد که  
بدین جمله تقریر بیاخذ تعالی کند و از جمله  
امثال فرزانان و ثبات آن جماعت داخل شود  
که الثابت من الذنب کن که ذنب به اینجمله  
شرایط توبه عام است از معاصی و در حق  
این جماعت فرموده است یا ایها الذین امنوا  
توبوا الى الله توبتا نصوحا عی و بکرم ان  
یکفر عنکم سبائکم و غیر فرموده است انما  
التوبة علی الله للذین یعلمون التوبه بحیث ان  
ثم یؤیون عن قريب فاولئک توبوا لله  
علیهم و اما توبه خاص که ترک اولی باشد  
شرایط ان از این معانی که یاد کرده شد  
معلوم شود و در این باب فرموده است  
که لئن تاب الله علی النبی صلی الله علیه و آله

والمهاجرين والاضار للدين ابعوه  
 في ساعة العسرة واما توبة اخن ازدو  
 چهز بود یکی از اللغات سالک بغیر مقصد  
 و با این سبب الهمین و الثمان مضلتان و  
 دوم از عود با مرتبه و ازان مرتبه ترقی کند  
 باشد با لثنا پران مرتبه بر وجه ضابطه  
 در این مرتبه با خود نفس قامت و مرتبه  
 که ازان مرتبه با خود نفس قامت و مرتبه  
 که ازان مرتبه ترقی نماید کرد چه این جمله  
 ایشانرا گناه باشد و با این سبب گفته  
 حسنات الابرار سیئات المقرین و ایشانرا  
 ازان گناه بگوید و استغفار و توبه  
 و فدا عت بر فوات گذشت و قصر عیض  
 افریقا مقام نالک باید شد من تا با خلص سر لته

قال الله تعالى ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين **فصل** في زهد قال  
الله تعالى ولا تمدك عينيك الى سوا ما  
به ازواجهم واهلهم واهلهم واهلهم  
فبشر رزق ربك خير وابقى فضل غن  
باشد و زاهد که باشد که او را آنچه  
تعلق بدینا دارد مانند مال و ثواب  
و ملائک و مناک و مشبهات و ملات  
دیگر و مال و جاه و ذکر و بجز و قربت  
ملوک و نفاد امر و حصول و مطلوب که  
بهره از او جدا تواند شد در غیب شود  
نه از سر عجز یا از راه حیل یا در غیبه  
غرض یا عوضه که راجع با و باشد هر کس  
که موصوف باشد با این صفات زاهد باشد

بروجه مشهور اما زاهد حقیقه کسی نماند  
 که بر فدا شدن کور طمع نجات از آزار عفو  
 دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه  
 صرف نفس از جمله آنچه بر شمشیر هم بعد  
 از آنکه نثار می شود و طبقات هر یک دانسته باشد  
 او را ملکه باشد و مشوب نباشد بطبع  
 یا امید یا غرض از اغراض فرود نماند  
 و فرود را خیر و لکن کوهانند صفت تقوا  
 بزجر نباشد از طلب شهوات و ریاضت  
 با مود شاق تا ترک غرض و کوهان شود  
 و در حکایت زنادامه است که شخصی  
 سه سال کوهان میخورد و پالوده فروخت  
 که از هیچکدام هیچوقت چاشنی بر نماند  
 از او سبب ریاضت پرسیدند گفت

نفس من وقت ارژوای پر و طعام کرد  
اورا میبایست انکار با طعام با عصب  
بان رفو مالش دارم ناد بکر صیل هیچ  
مشهی نکند و مثل کسی که درد نسا  
زهد اختیار کرد بجهت طمع نجات و نجات  
در آخرت مثل کسی باشد که از دناوت  
هست و زنا ناول طعام نکند با  
با و نور احتیاج نادر ضیاع متوقع  
بسیار تواند خورد پاکه که در تجارت  
طاعی بدهد و معایب بستاند که بران  
سود کند و در سوا کراه حقیقت  
منفعتی هدر نفع شود غل باشد که  
سالک بجزی مشغول نشود و از جور  
مبصدا باز نماند و الله و لما التوفیق

فصل بیستم در فقر قال الله تعالى  
 ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا  
 على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج  
 اذا نضخوا لله ورسوله فقهر كى را  
 گویند که مالش نباشد یا باشد کمتر  
 از کفاف او باشد و در این موضع کسرا  
 گویند که رغبت بمال و مقتضیات دنیا  
 ندارد و اگر مال بدست او آمد بمحافظه  
 آن اهتمام نکند نه از فادائی یا از عجز یا  
 از حسرت یا از غفلت یا شیب طبعی مانند  
 حصول شتهیات یا بسبب خاها و زکو  
 خیر و ایشار سخاوت یا از جهل خوف از  
 عذاب عقاب و زرخ یا طلب ثواب  
 آخرت بلکه از همه قلت الثقاتی که لازم



اقبال برسلوك راه حقیقت و یا شنگ  
بمراقبت جانب الهی باشد یا غیر حق تعالی  
حجاب راه او نشود و بحقیقت اینقدر  
شعبه باشد از زهد قال النبی صلی  
الله علیه و آله الا اخبرکم بهلوك اهل  
الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف  
غیر شعنائی طهریز لا یوماه لواقم  
علی الله لا برة و چون گفتند اگر خوراه  
بطحا و مکه پرازد بود هم گفت لا  
بل اجوع یوما فاستلک و اشبع یوما  
فاشکرک فصل چهارم در بیان  
قال الله تعالی اما من خان مقامه  
و هی النفس عن الهوی فان الجنة هی الکفا  
رناضت نام کردن ستور باشد نفع

ایا را آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلق  
 و بلکه کردا بنده و اطاعت صاحب  
 خویش را آنچه او را بران دارد از مقادیر  
 خویش و در این موضع مراد از ریاضت  
 هم منع نفس حیوانیت از انقباض و  
 توفه شو و غصه و آنچه بان دو قوت تفاوت  
 دارد و منع نفس با طفره از متابعت  
 قوای حیوانی که در ابله خلق و اعمال  
 است مانند غلبه حرث بر جمع مال و افتخار  
 جاه و توابع آن از جمله و مکر و خدعت  
 و غلبه بر تعصب حق و حسد و فجور  
 و انحصار که در شر و غیر آن از این حادث  
 شود و بلکه کردا بنده نفس انسانی را  
 طاعت عقلی و عملی بر وجهی که رسانند او

باشد بیکالی که او را ممکن باشد نشسته  
که قوه متابعت شوی کند بجایی خوانند  
و انرا که متابعت قوه غصبه کند سببی  
انرا که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی  
و در تزییل این چله رانفس اماره خوانند  
یعنی اماره بالسوء اگر این رذایل در وی  
ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد  
ناوقتی که میل بشیر کند و وقتی میل بشیر  
و چون وقتی میل بشیر کند از میل بشیر  
پشیمان شود و خوشتن را ملافت کند  
انرا نفس لوامه خوانند است نفس واکه  
لبخادت مایل باشد و منقاد عقل باشد  
و طلب خیر و املکه شده باشد انرا نفس  
مطهره و غرض از این باخت سیر چیست

یکی دفع موانع از وصول بحق و ان شواغل  
 ظاهر و باطن است و دوم مطیع گردانیدن  
 نفس حیوانی عقلی علی که باعث باشد  
 طلب بحال و سیم ملکه نفس را بر ثبات بر  
 اینچه معدا و باشد قبول فیض حق تعالی را  
 تا بکمالی که او را ممکن باشد بر ان شرف  
 فصل در محاسبت و مراقبت حال الله  
 تعالی ان تدروا ما فی انفسکم او تخفوا  
 میا سبکم الله محاسبت تا که حسا کردن  
 باشد و مراقبت که دانگاه داشتن  
 و در این موضع مراد از محاسبت است  
 که طاعات و معاصی را با خود حساب  
 تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد  
 باز بدید تا قدر فضل طاعات و بر معاصی

بانهتهائی که خدای تعالی در حق او کرده  
کرده است چه نسبت دارد اول وجود  
او چندین حکمتها در آفرینش اعضا  
او که علماء تشریح چندین کتب ذکر  
شرح آن قدر که فهم ایشان بیان رسیده  
است ساخته اند باینکه از اینجهت  
از دنیای قطره فهم نکرده اند و چند  
نایدنها که در قوای نباتیه حیوانیه که  
در او موجود است پیدا کرده است و چند  
دقایق صنعی و نفس او که مذکور است  
عالم و معقول است بذات خود  
و مذکور است محسوسات و مدبر قوی  
اعضا بالالات ایجاد کرده است و در  
او که از اینها فطرت تشدید بر کبریاست

و اسباب پر قدش و از علوبات و غلبا  
 ساختن کرد اینده پس اگر فضل طاعات  
 او بر مناصب یا این نعمتها و دیگر نعمتها  
 که بر توان شهر و چنانکه فرموده است عز  
 من قال وان تعبدوا نعمت الله لا تحصوها  
 موازنه کند بر تقصیر خود در هر احوال  
 واقف شود و اما اگر طاعت و معصیت  
 او قساوتی باشد بداند که مایه برای این  
 نعمتها هیچ بند که قیام نکرده است تقصیر  
 خویش را واضح نماید و اگر مناصب را هیچ  
 خود و بلبله نم و بلبله پس هرگاه که طاعت  
 کمال از حساب نماید خود کرده باشد از او جز  
 طاعت و رجوع نماید و خوشتن را با  
 آنکه جز طاعت نکند مقصود اند و آنرا

حقه فرموده اند که خاسبوا انفسکم قبل  
 ان تمحاسبوا والا اگر حساب خویش نکند  
 و در مصیبت تمام دنیا بد بوقت آنکه  
 و ان کان مثقال حبه من خردل اتینا  
 بها و کفایتا خاسبین حساب او کنند  
 در عذاب بد و در خزان عظیم افتد  
 و چندین لا یغفر منها عدل ولا یقبل  
 منها شفاعه اعاذنا الله من ذلک و انما  
 مراقبت آنست که همیشه باطن و ظاهر  
 خود را نگاه میدارد تا از وی چیزی  
 در وجود نیاید که حسابی را که کرده  
 نباشد باطل کند و اندیشه ملاخط  
 احوال خود را تمام نکند تا بر مصیبت  
 اتمام نماید نه اشکارا و نه در پناه و شایسته

بپا و او مبتدع ابتدا قضاوت اگر طالب کمال  
باشند از هر چه منافات کمال بود با فایده  
از خصوص کمال با شاغل از سپر و سلوک  
در طریق طلب کمال پرهیز نماید کرم نا  
انچه مقتضی وصول باشد تا مصلحت در  
سلوک مفید و مؤثر باشد و منتهی  
الله یجزل له مخرجا و یزق من حیث  
لا یحسب بحقیقت تقوی مرکب از سه  
چیز است یک خوف دیگر تمنا و از مشا  
و ستم طلب قریب شرح هر یک از این سه  
در این مختصر بجای خود بیان کرده شود  
و در تزیین احادیث ذکر تقوی و تمنا  
بر متقیان زیاد است از آن آمده است  
که در این مختصر ابرار توانم کرد و تقا



همه غایبات محبت با رب تعالی است بکنی  
 من اوقی بعهده و اتقی فان الله یحب  
 المتقین **باب بیست و یکم** در وسایل  
 در طلب کمال و احوال سالک مشتمل  
 بر شش فصل **فصل اول** در خلوت  
**فصل دوم** و بیاد در تفکر و فکر  
 در خوف و حزن **فصل چهارم**  
 در دنیا و فصل پنجم در صبر است  
**فصل ششم** در فضل اولاد و خلوت قال  
 الله تعالی و الذین اتخذوا اولادهم  
 دینا و غرتهم الحیوة الدنیا و علوهم  
 حقیقه مقرر شده است که هر ذات که  
 مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود  
 استعداد و علو موانع از حصول آن فیض

مهرم مره تواند بود و طلب فیض از کسی ممکن  
نباشد که او زاد و چیز معلوم نباشد بکس  
آنکه وجود آن فیض یقین بی شک و تحیر  
دانند بیکر آنکه دانند که وجود آن فیض  
در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن  
ذات باشد و این هر دو علم مقارن و  
معاناستعداد قبول آن فیض نباشد  
همه احوال پیش از تقدمه تقریر داده شد  
گوئیم طلب کمال را بعد از حصول استعداد  
ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع  
شواغل محارک باشد که نفس و اللغات  
بنامه الله مشغول دانند و از اقبال  
کلی وصول بمقصد حقیقه باز دارند  
و شواغل جوان ظاهر و باطن باشند

نادر بکر قوای حیوانه با افکار مجازی اما  
 حواس ظاهره شاغل باشند بدین صورته  
 که مبینند و انباشته ان رغبت افند  
 و شبیدن صورتهها مناسب و همچنین دو  
 بویها و طعمها و ملوستان و اما حواس باطنه  
 شاغل بتخیل صورتهها و خالتهای بود که  
 خاطر بدان ملوث باشد با بتوهم محبت  
 و مبغضه با تعظیم چیزی یا تحقیر چیزی  
 یا انتظامی یا عدم انتظامی باشد با بوی  
 بتذکر خالی گذشتن یا بتفکر و امور  
 که طالب حصول آن امور باشد مانند  
 مال و جاه و اما قوای حیوانه شاغل بطلب  
 یا خوفی یا قصه یا شهوتی یا حیاتی یا جمالی  
 یا غیره یا انتظامی و لذتی یا امید و غم

با حضر از موثقی باشد و اما افکار عجز  
شاغل تفکر و امری غیر هم با علی با علی  
غیر نافع باشد و بر حیل و سرچه باشد  
بدان از مطلوب محبوب شود و خلوت  
عبادت از اوقات این جمله موانع  
پس صاحب خلوت باید که و صغی احتیاج  
کند که اینها از محسوسات ظاهر باطن  
شاغلی باشد و قوی چو اینها را  
کرد اندک او را بکشد با اینچه ملک  
قوی باشد و دفع از اینچه غیر ملک  
محرک نکند و از افکار مجازی بکشد  
کند و این فکر را بود که خانات این تابع  
با مصالح معاش و معاد باشد اما معاش  
معاد امور که خانات این معاد لذات

نماند باشد نفس طالب و بعد از آن زمان  
 موانع ظاهر و محالی کردن باطن از اشتغال  
 بپاسخ سوال الله و بنیاد که بهیچکی هست و جو  
 نیت اقبال کند بر قصد سوا بخ غیب و  
 ترقی و ارادت حقیقه که انرا تفکر خوانند  
 در این فصل مفردا وارد شود و ان این است  
**فصل در تفکر** قال الله تعالی اولف  
 تفکروا فی انفسکم ما خلق الله السموات  
 والارض وما بینهما بالحق هر چند در  
 تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه همه  
 وجوه اینست که تفکر سپر باطن انسان است  
 از عباد بمقاصد و نظرها همین معنی گفته  
 در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان  
 بر تیره کمال نتواند رسید الا بکسر و پایداری

گفته اند اول تفکر نظر است و تنزیل  
 حدیث بر تفکر زیارت از آنست که بر توبه  
 مشروط است فی ذلک آیات لقوم یفکرون  
 و در حدیث آمده است که تفکر ساعده  
 خیر من عباد سبعة سنه و باید دانست  
 که مبادی سیر که از اینجا که آغاز حرکت  
 باید کرد افاف و انشت سیر استلال  
 است از آیات هر دو یعنی از حکایات  
 که در هر ذره از ذرات هر یک از دو  
 کون یافتن شود بر عظمت و کمال مدح  
 و تامل و تماشا که ابداع او در هر ذره  
 کرده شود سنه لیم ایا ثانی الافاق فی  
 انهم حتی یذین لهم انه الحق و بعد از آن  
 استظهار از مختصر جلال او بر هر چه جز

اوست از مبذات و لکن کف بزبک  
 انه علی کل شیء شهید ماد و هر ذره و هر  
 ذرات بجلی ظهور او مکتوف اما انا بت  
 افاقان معرفت موجودانی که مو الله  
 باشد چنانکه هست و حکمت و وجود  
 هر یک بقدر استطاعت انسانیه  
 بشود و او ما نتد علم هیتنا افلاک و  
 کواکب و حرکات و اوضاع هر یک و مقدار  
 اجرام و ایجاد و تائیرات است و هیت  
 عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان  
 بحسب ورود کفیات و حصول امر و ترک  
 حرکات معین و نبات و حیوان و معرفت  
 قوی نفس و سایر اراضی و مباد هر یک و  
 آنچه از ایشان و در ایشان واقع شود

از مناسبات و مخالقات خاص و مشارکا  
و انچه باین جمله تعلق دارد از علوم علو  
و اعداد و مقدار و اول و آخر و انا  
ایات نفس از معرفت و شناخت ابدی  
و انفس و ان معلوم شود و بعلم تشریح  
اعضا مفرد از عظام و عضلات و  
اعضا و عروق و مبادی و هر یک از مبادی <sup>و منافع</sup>  
و مرکب چو اعصار و کبریا و جانی و آلات  
هر یک و جوارح و معرفت تو و افعالا  
هر یک و احوال مانند صحت و مرض و <sup>مش</sup>  
نفوس و کیفیت ارتباط ان بر این <sup>بانی</sup>  
و انفعالات هر یک و از یکدیگر و اسباب  
نفس و کمال و هر یک و متعلقات سعادت  
و شقاوت عاجل و اجل و انچه باین تعلق



زار و این جمله میاد سیرت که تفکر عباد  
 از اوست و اما مقاصد و نتیجه ها سیرت  
 و با غر این فصول و ابواب معلوم شود و این  
 و حصول باشد بنهايت مراتب کمال  
 فصل در خوف و حزن قال الله تعالی  
 و یخافون ان کنتم مؤمنین علیما کفیرا<sup>قد</sup>  
 الحزن علی طاعات و الخوف من المذات  
 پس حزن عبادت بود از تالو باطنی  
 و قوع مکر و هی که دفع از متذرد یا  
 فوات فرجته یا امری مرغوبی که تلافی  
 ان متذرد باشد و خوف عبادت بود  
 از تالو باطنی بسبب توقع مکر و هی که  
 امر باب حصول ان ممکن الوقوع باشد  
 یا توقع فوات مرغوبی که تلافی ان

متعدّد باشد پس اگر اسباب صریح  
معلوم الوقوع باشد یا مکنون <sup>مستبعد</sup>  
غالب انرا مقدار مکروه خوانند بر او  
تا العبادت باشد و اگر تعدّد وقوع اسباب  
معلوم باشد تا الّا حاصل انرا خوف  
خوانند که سبب الّا یجوز یا بود و حزن  
و خوف بر باب اول که از نمانده خالی باشد  
چهره خزا که سبب تکلیف مانده باشد یا  
سبب اوقات مدت گذشتند و عینک  
از عبادت یا در ترک سیر و کمال مقصود  
نقته غمزه توبه شود و خوف اگر از آنجا  
کدام و نفع او نارسد بدو عیب ابرار  
باشد موجب عجله نمودن بود و اگر  
خیرت و مبارزت و مساوت طریق

کمال باشد ذلک بخوف الله بعباده و  
 و کسے کرد این مقام از خون و خوف  
 خالی نباشد از اهل قنات و شهادت و بل للقاء  
 قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال  
 مبین و هرگز که در این مقام بسبب زوال  
 این خوف نباشد مقتضی هلاک باشد  
 اغاموا مکر الله فلا یأمن مکر الله  
 الا البقوم الخاسرون و اما اهل کمال  
 از خوف و حزن مبرا نباشد الا از اولیا  
 الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون  
 هر چند بحسب خوف و خشیت بیک معنی  
 در عرف این طائفه میان هر دو تفریقست  
 خشیت معلوماً خاص است انما یخشی الله  
 من عباده العلماء و خشیت ایشان

خاص است ذلک از خشی و تیر و خوفانی  
البیان منته است لا خوف علیهم ولا هم یحزنون  
پس خشیت استغفار باشد که بیشتر  
ببطنه و فیئنه حق جل و علا و وفوت  
و نقصان و خود و تصور از ادا حق بنگ  
او با از تحمل ترک ادب و حیثیت با خدا  
بطاعت از نماید پس خشیت خوفی خاص  
باشد میثورت بهم و میثاقین و اولیای  
و اهل بیت از و در میان خشیت تر  
شد و در حقیم بر میون و سائل شود  
بدر جبر رضا رسد خوف او با من نزدیک  
شود از لک لهم الامن و هم میهند  
چرا و از هیچ مکر و کجاست و نه  
از بیم مظلوم نیست و این من میباید

بود چنانکه امن مذکور از سبب قضا  
 باشد و صاحب بن امن از خست خلاق  
 نباشد تا انگاه بنظر وحدت متجلی شود و انگاه  
 از خست هم اثری نماند چه خست  
 از لوازم تکثر است و فصل چهارم  
 در رجا قال الله تعالی ان الذین آمنوا  
 والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله  
 اولئک یرجون عذر الله هرگاه که مطلق  
 متوقع باشد که در زمان استقبالی  
 خواهد شد و طالب باطن باشد حصول  
 استیانتان مطلوب فرجی را که از حصول  
 امینتر تا توقع حصول در باطن او حادث  
 شود رجا خوانند و اگر دانند و متیقن  
 باشد که استیانتان را خواهند یافت و متیقن

واحب الودع است و مستقبل الزا  
انتظار مطلوب خوانند و هر اینه فرج  
در ان صورت فسادت باشد و اگر <sup>معلوم</sup> خست  
اسباب حصول <sup>معلوم</sup> مضمون نباشد از این  
خوانند و اگر تعدر حصول اسباب <sup>معاونه</sup> باشد  
و توقع حصول باقی ان رجاء از باب غرر  
و خافت <sup>بند</sup> و خوف رجاء متقابل باشند  
در مساوت رجاء مثل بر فواید بسیار  
باشد مانند مانند خوف چهر رجاء با اعت  
باشد بر ترقی در رجاء کمال و بر عرش  
سپهر طریق وصول به بلور و بر جوی  
نبارزه لن نور و لوتهم اجور هم و بر بزر  
من فسله و نیز رجاء مقتضی حسن ظن باشد  
مبشر و غفور و یار تم و نعمت و ثقت

بر حیرت او ازلت پر چون رحمت الله و  
 حصول مطلوب و یو خیر تو قع فرست  
 انا عند حسن ظن <sup>عبد</sup> و علم و جاد و  
 مقام ناعت قنوط باشد ان لا یس  
 من روح الله الا القوم الکافرون  
 ابلیس بسبب ناسی عارف تیر لعنت تیر  
 شد است لا تقنطوا من رحمة الله اما  
 اما چون نالک میر تیر معرفت و سکد  
 رجاء ان منتفی شود بسبب انکدان  
 که هر چه بایسته است ناسخ اند زانچه  
 ناسخ اند بایسته است باین تصور  
 رجاء اگر باقی باشد غایتا جمل شود بیا  
 آنچه در ماست و نایاب است باشد  
 نایاب شکایت از سبب اسباب همه حرمنا

از مطلوب و از فصل گذشته و این فصل معلوم  
 شود که مادام که سالکان در سلوک با  
 از خوف و بجا خالی نباشد بدو و بهر  
 خوف و طمع چه از استماع آیات و عبادت  
 و عباد و تفرین و لا ینفقا و کمال تقوی  
 و وقوع هر یک بدو از دیگر و نشود  
 اندک سلوک با و و لا یقتصد با از صو  
 حرمان باشد در جاستان خوف لازم

آمد و ترجیح یک طرف بر دیگر طرف  
 ممکن نباشد و در خوف و استماع و  
 بجا و لا اعتدلا چه اگر در جاستان  
 افسه نه بجا بکند لازم آید اما فاما  
 الله و اگر خوف و ترجیح در حد باشد  
 موجب ملک لازم آید و فصل

در بیان این که در جاستان خوف و استماع و بجا و لا اعتدلا چه اگر در جاستان افسه نه بجا بکند لازم آید اما فاما الله و اگر خوف و ترجیح در حد باشد موجب ملک لازم آید و فصل



در صبر قال الله تعالی و اصبر ان الله  
 الصابرین صبر و لغت حبس نفس است  
 از جندع و فرج بوقت وقوع مکر و محو  
 و ان بمنع باطن باشد از اضطراب و باز  
 داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن  
 اعضا از حرکات غیر معناد و صبر سه نوع  
 باشد اول صبر عوام و ان حبس نفس با  
 بر سبیل اجمال تحلیف اظهار ثبات در تحمل  
 نا ظاهر حال و نردن یک عقل و عقول  
 و عموم مردم مرضی باشد بکلون ظاهرا  
 من الجبوة الدنيا و هم عن الآخرة غافلون  
 و دوم صبر فیا و عناد اهل تقوی  
 و در باب حاکم از حجت تو ابی خرت انما یؤتی  
 الصابرین اجرهم بغير حساب و سوم صبر

غار فان چه بعضی ایشان التذات میگویند  
 از جهت تصور آنکه ایشان را معبود جل  
 مآذ که بان مکروه از دیگر بندگان خا  
 کد اند است و بتاوی میگوید نظر او  
 شد است و بشرایضا برین الذین  
 اذا اصابتهم مصيبة قالوا ان الله وانا  
 اليه راجعون <sup>الملك</sup> عليهم صلوات من ربهم  
 ورحمة ودر آنا را وده اند که جابر  
 عبدالله گفتار که یکی از کبار صحابه بود  
 و آخر عمر بضعه پیر و غیر مبتلا شد  
 بود امام مجتبی علیه السلام بن بر علی المرتضی  
 بالباقر علیه السلام بعبادت و رفت و او را از حال  
 او سؤال کرد گفت در حال ام که جوئی از  
 پیر و عبادت از مرگ نمیکزیم امام علیه

در بیان این  
 که بعضی از  
 ایشان را  
 معبود جل  
 مآذ میگویند

گفت من باو چنانم که اگر مرا پیر بار و پیری  
 دست دارم و اگر بر نا دار و جوانی و اگر بیار و نا  
 بیمار و اگر تن در دست نادر و تن دوستی و  
 اگر مرگ دهکده مرگ و اگر زنده دار و زنده  
 جابر چو این یعنی بشنید رک و محمد را بوسه  
 داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت  
 که تو یکی از فرزندان مرا بینی که هم نام مرا دارد  
 که بپقر العلم کما بپقر البقره الا وض و بدین  
 سبب و زانها قرال عالم الاولین خوانند  
 و از معرفت این مراتب معلوم شد که چنانچه  
 در مرتبه صبر بوده و محمد در مرتبه رضا  
 و بعد از این شرح رضا داده شود  
**و فی کمال در شکر قال الله تعالی**  
 سنجزی الشاکرین شکر و لغت ثنا است

بر منعم بازای نعمه او و بپوشیدن منتهای  
 بلبله نعمتها از حق تعالی است پس این هم  
 چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی  
 و قیام بشکر و سرچشمه لازم شود یکی  
 معرفت نعمت منعم که افاق و انفس مشغول  
 بر آنست و مرشاد و مجاب و مولای آنها  
 و سیر حجت نمودن در تحصیل رضای  
 منعم بقدر امکان و استطاعت و آن  
 بحجت او باشد در باطن و ثناء او  
 و تنظیم او بروحی که با او باقی باشد  
 در قول و فعل و حجت نمودن در حق  
 یا بپوشیدن منعم بان قیام نماید نمود  
 از مکافات یا خدمت طاعت یا اعتراف  
 بجزای او الله تعالی ان شکره لازمه

وَلَيْتَنِي كَفَرْتُ مِنْ عَذَابِي لَتَشِدُّ يَدِي فِي الْحَبْرِ  
 الْإِيمَانِ نَصْفًا نَصْفًا صَبْرًا نَصْفًا شُكْرًا <sup>لَكَ</sup>  
 بَيْتٌ خَالٍ مِنْ مَلَائِكَةٍ مَلَائِكَةٍ بِمَا غَيْرِ  
 مَلَائِكَةٍ خَالٍ نَبَاشِدِينَ بِمَا شُكْرًا  
 كَرْدِ وَبِرْغَيْرِ مَلَائِكَةٍ صَبْرًا نَبَاشِدِينَ وَهُمْ  
 چنانکه بازای صبر جز عکس بازای شکر  
 کفر است و کفر نوعی از کفر است و لیت  
 کفرتم آن عذاب شد بد و از اینجا معلوم  
 شود که درجه شکر از درجه صبر <sup>بیشتر</sup>  
 تر است و چو شکر نتوان کرد الا بدل  
 و زبان و اعصاب بکار و بر هر چه نعمت  
 است و قدرت و استعمال هر یکی از این  
 نعمت دیگر و توفیق یافتن در استعمال  
 هر یکی از این نعمت دیگر پس اگر خواهد که

بهر نیت شکر کد اورد بدین نیتها  
 هم شکر بخاک گذارد و سخن در گذاردن  
 این شکر همچنانکه در اول و انتهای  
 باشد و اعتراف بجز از شکر احدی نکند  
 چنانکه اعتراف بجز از ثواب و کثرت  
 ثواب است باین سبب گفته است  
 احی ثناء علیک انت کما انتبت علی  
 نفسك فوقنا یقول الفائلون و نزل  
 اهل تسلیم شکر مستفی شود چه شکر مثلاً  
 است بر مقام بکافات و محازات منعم  
 و آنکه در مقام بندگی بخی بود  
 خود را هیچ <sup>علی</sup> نهد چگونه در مقابل یک  
 تواند بود که همه او باشد پس بنای شکر  
 تا اینجا باشد که خود را وجود داند و

و بعد از باب چهارم در ذکر

الحوالی که مقارن سلوک حادث شود

تا انگاه که سلوک بمقصد باشد و آن

مثلاً بر شش فصل است فصل اول

در ارادت فصل دوم در شوق

فصل سوم در محبت فصل چهارم

در معرفت فصل پنجم در شیز

فصل ششم در سکون فصل او

در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسك

مع الدین نداءون دینهم بالخلافة و

بیدار و نوحیه فارسی اوادت خیرین

است و آن مشروط بچیز باشد

میرد و شعور بکمالی که مراد حاصل باشد

و علت مراد پس اگر مراد از قبیل مورد

ناباشد که مرید را تحصیل آن ممکن نباشد  
چون ارادت با قدرت مقصود <sup>مرد</sup> شود  
موجب حصول مراد شود و اگر از قبیل  
امور باشد که حاصل و موجب نباشد اما  
حاضر نباشد مرید و مقتضی و مراد  
پس اگر در وصول و توفیق افتد از ارادت  
ناحی شود در مرید که انرا شوق خوانند  
و شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول  
بباید هیچ نباشد چون از وصول اثری  
نمیشود انرا محبت خوانند و محبت را به  
و مرتبه آخر بوقت تمام حصول بانتهاء  
سلوک باشد و اما ارادت مقابل سلوک  
باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بین  
مراد بود و از خارج است چون



ارادت منقطع شود بسبب حصول باطل  
 یا منشاء و حصول سلوک نیز منقطع شود  
 و این ارادت که مقارن سلوک باشد  
 نامسلک <sup>باعتدال</sup> نقصا خاص بود و اما اهل کمال  
 ارادت عین <sup>کمال</sup> مراد بود و ارادت باشد  
 است که در بهشت و خقی است که او را  
 طوبی خوانند هر که او را و می بود  
 مراد و می و از و <sup>را</sup> معاً ازان درخت ناز  
 رسانند بی هیچ تاخیر و انتظار و مناد  
 صدقنا و نیز گفته اند بعضی مراد  
 طاعتی که در دنیا کند ثواب را خیر  
 میدهند و بعضی را عین عمل ایشان عین  
 ثواب ایشان باشد و این سخن مؤید آن  
 که بعضی را ارادت عین مراد باشد و که

که در سلوک بدرجه رضا رسد و از

ادارت غنی شود یکی <sup>از</sup> بزرگان که طالب

این مرتبه بوده است گفته است لوقبل

ما یزید یا قولا یدان لا اورد **فصل**

دوم در شوق قال الله تعالی ولبکم

الذین اوتوا العلم انه الحق من ربکم فوسوا

به قلوبهم شوق یافتن لذت عجبی باشد

که لازم فرط اذیت باشد اینجکه

بالمه دشارقت در حال سلوک بعد از

اشتیاد اذیت شوق ضرورتی حاصل

شود و نیت سپردن منظم شود و نیت

وحسب بمبارقت فقتنا بدو شوق حاصل

شود و مالمک چندانکه در سلوک اثر

نیشتر کند شوق او بیشتر شود و نیشتر

تا انگاه که بطلوب شد نیز از آن لذت  
 نیک خالص شود و از شایسته المومنین  
 کرد و از باب طریقت باشد و مشافه  
 محبوب و فوق خاستند و این باب اعتبار باشد  
 که طایفه ایجاد باشد و این مرتبه هنوز  
 نرسید و الله الموفق **فصل**  
 در محبت قال الله تعالی و من الناس  
 یحبون من دون الله <sup>الله</sup> و یحبونهم کحب الله  
 و الذین آمنوا و احبوا الله محبتهم  
 باشد مخصوص کمالی یا تحب کمالی مخلوق  
 یا محقق کرده مشعور به باشد و غیر  
 دیگر محبت نفس صیقل باشد بدینچه در مشعور  
 بدان لذتی یا کمالی مقارن مشعور باشد  
 و چون لذت از ذلک ملک است یعنی

تعالی پس محبت لیت با محبت لیت غالی  
و محبت قابل شد و ضعف است و اول  
مرتب و ارادت باشد چه ارادت  
محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقدار  
شوق باشد و با وصول تمام که ارادت  
و شوق منتهی شود محبت غالب شود  
و ما دام که از معاشرت طالب مطلوب  
اثری نماند نباشد محبت ثابت بود و  
عشق محبت منتهی بود و نباشد که طالب  
و مطلوب منتهی باشند و باعتبار این  
و چون این اعتبار قابل شود محبت  
منتهی شود پس آخر نهایت محبت و عشق  
اشخاص نباشد و محکم گفته اند که محبت  
فطره نباشد باک و محبت فطره نیست

کائنات موجود باشد چه در فلک محبت  
 مقننه حرکت او است و در عنصر که طلب مکان  
 طبع کند محبت مکان طبع در او مذکور  
 و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع  
 و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات  
 چنانکه در مقناطیس آهن و نیک و در نبات  
 زیادت بدانچه در مرکبات باشد بسبب  
 آنکه در طریق نمو و اغذا و محصل بند  
 و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوانات  
 زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند  
 الف  
 و انس بمشاکل و رغبت بر اوج و تنقض  
 بر فرزند و ابناء نوع و اما محبت کینه  
 در نوع انسان باشد و سبب آن کلی از  
 سرچین اول لذت و آن جسم باشد باغبی

جسم و همه باشد یا حقیقه و درویم منفعت  
یا مجاز باشد چنانچه محبت دنیاوی  
که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقه که  
منفعت آن بالذات باشد و سیم <sup>کلی</sup> مستکمل  
چون و انهم عامر بود چنانکه مباد و کر  
که هم طبع باشد و هم خالق باشند باغلا  
و افعال یکدیگر مستلزم شوند و با خا و  
بود میان اهل حق مانند محبت طالب  
کمال کامل مطلق ذوا باشد که سبب محبت  
مرکب باشد از این اسباب مذکور ترکیب  
ثنائی یا ثنائی و محبت سببی بر معرفت نیز  
باشد و چنانچه عارفان با آنکه لذت  
منفعت خبر هم از کامل مطلق با و میرسد  
پس در محبت کامل مطلق حاصل آمد

بما الغث نهر ازل و بکر مجتبهات و الذین آمنوا  
 استلحق بالله انما درویش کردن و اهل  
 ذوق گفته اند که درجا و خشت و شوق  
 و انش و انبساط و توکل و رضا و تسلیم  
 جمله از لوازم محبت باشد چه محبت با نضر  
 محبت محبوب با قضاء رجا کند و با تصور  
 مهبت با قضای خشت کند و با عدل و  
 اقتضاء شوق و با استقراء و وصول با اقتضا  
 انش و با فطر انش با اقتضاء انبساط و با  
 بهت با تخلیفات با اقتضاء توکل و با استحقاق  
 صراحت که از محبوب صادر شود با اقتضای  
 و با تصور تصور و عجز خود و کمال حاطه  
 و قدرت او با اقتضاء تسلیم و بر خیزه محبت  
 حقیقه خدا با تسلیم دارد و نگاه که کما

مطلق محبوب دانند و محکوم مطلق خود را  
و عشق حقیقی چیزی حکم با قضا دارد  
که همیشه معشوق را ببیند و هیچ خود را  
نبیند کل ما سوا الله نیر و بیا اهل این  
مرتبۀ خجالت باشد پس غایت سیر بان  
که از هر اعتراض نماید و توجه باو کند  
البیرجع الامر که فضل چنان  
دو معرفت قال الله تعالی شهید الله  
ان لا اله الا هو و الملك و اولو العلم  
قامتا بالعطف پارسه معرفت شناخت  
نابشد و اینجا مراد از معرفت بلند  
مرتبه از مرتبۀ خدای شنای است  
خدا شناس بر مرتبۀ بسیار است مثل  
مرتبۀ معرفت چنانست که اثنی



چنان شناختند که شنید باشند که  
 موجود هست که هر چه باور شد تا  
 نا چیز شود و اثر او در این محازی  
 باشد ظاهر گردد و چند آنکه از او بر  
 هیچ نقصاد را و نباید و هر چه از او  
 جدا شود بر ضد طبع او نباشد و از  
 موجود را التی خوانند و در معرفت  
 باری تم کسانرا که با این ثابت باشند  
 مقلد خوانند کسانیکه سخن بزرگان  
 تصدیق کرده باشند در این باب  
 بی وقوف بر حجت و بعضی که همیشه  
 این جماعت باشند کسان باشند که  
 از التی و دنیا پشان رسد و دانند  
 که این در و از چیز میباید این حکم

کنند و بخود که در او اثر اوست و در  
معرفت کسانی که باین مشابیه باشند<sup>اهل</sup>  
نظر نباشند که بیهان قاطع دانند که  
حنا معنی هست چهره آثار قدرت او بر<sup>چو</sup>  
او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی  
باشند که از حرارت آتش بیکو مجاورت  
اثری احساس کنند و باین منفع شوند  
و در معرفت کسانی که باین مشابیه<sup>ثلث</sup>  
مؤمنان بعبای باشند و ضایع را شنا<sup>شد</sup>  
من و داء عجب و بالا این مرتبه کسان  
باشند که از آتش مشایع بسیار پابند  
مانند غیر و طبع و اختلاج و غیر این  
و این جماعت بمشایع کتابا باشند که  
در معرفت لذت معرفت و با<sup>شد</sup>

و بان متهمی شده و از اهل دانش باشند  
 و این مرتبه کسانی باشند که انش<sup>بده</sup> متسا  
 کنند و توسط نور دانش چشمهای ایشان  
 مشاهده موجودات کند و این جماعت  
 در معرفت بمشایب اهل یلنش باشند  
 و ایشان را عارفان خوانند و معرفت حقیقی  
 ایشان را باشد و کسانی که در مراتب  
 دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حقیقت  
 عارفان باشند ایشان را اهل یقین خوانند  
 و ذکر یقین بعد از این آورده شود  
 از ایشان جماعت باشند که معرفت ایشان  
 از بابت معانیست باشد و ایشان را  
 اهل حضور خوانند و ایشان را خاص  
 ایشان باشد که عارف حقیقی شود

کے کہ باتش سوختہ و ناچین شود

مفضل پنجم قال الله تعالى و بالآخر هم

بوقنون در بخدا مد است من تدا و تيم

البقيين ومن اولى خطه منه لم يبال بما

انقض من حلول و صور يقين در عرف

اعتماد باشد جان و مطابق ثابت که

ذوالش ممکن نباشد و ان بحقیقت مؤلف

باشد بود از علم بمعلوم و از علم بآنکه

خلاف از علم اول بجال باشد و يقين را

مراتب است بعد نزل علم البقيين و عين

البقيين امده است چنانچه گفته است ابو

تعلون علم البقيين لترون الحميم ثم لترونا

عين اليقين و بکفر موده است و تسلية

حجيم ان هذا هو حق البقيين و در مثل

اثبات کرد و معرفت آمده است شاهد  
 در نظر او بدست نور اثنی عشری باشد علم الیقین  
 است معاینه جرم اثنی عشری که مفيض نور است  
 بر هر چه قابل اضاءة باشد بمثابت عین  
 الیقین و تاثیر اثنی عشری در اینجه با و رسد تا  
 هویت او محو کند و اثنی عشری صرفه مانند حق الیقین  
 و حجم هر چند اثنی عشری است اما چون نهایت  
 وصول با و انتهائیه هویت و اصل است و  
 او از نزد یک و دو و سه و چهل و ده که اثبات  
 غیر افضاء کند باز ای این سه مرتبه در  
 است و الله علم بمقام بقا لا مورد فصل  
 در سکون قال الله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
 قلوبهم بین ید ید الله الایدی کوالله قطعت الفلأول  
 سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل کمال

باشد برین وقت آنرا اطمینان خوانند حال  
که میانان دوستگویند باشد حرکت و  
سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت  
باشد که قبل از وصول باشد سکون از لوازم  
معرفت که مقدار وصول باشد و این  
سبب گفته است و ترک العار و ملک  
و لو سکن المحب ملک و از این میان انعام  
تخمین گفته اند و از این است که لفظ العار  
ملک و لو سکن المحب ملک این است  
سائل تا انگاه که و اصل شود باین  
در ذکر خالها که از اصل وصول شاخ  
کرد و از مشتمل است بر شش فصل  
فصل اول در توکل فصل دوم در  
فصل ششم در تسلیم فصل هفتم

در توحید فضل پنجم در اتحاد فضل  
ششم در وحدت فضل اول در توکل قال  
الله تعالی و علی فوکل و انت کنتم مؤمنین  
توکل دولت کار با کسی گذاشتن باشد  
و بد این موضع مراد از توکل بند آن  
که در کاری که از او مضار شود یا او را  
پیش از بد چون او را یقین باشد که خدا  
تعالی از او ناتوان تر و توانا تر است یا او  
و گذارد که تا چنانچه تقدیر او است آن  
کار را ملسازد و با پنجه تقدیر بکشد و با  
و خورسند باشد و من توکل علی الله  
فهو حسبه ان الله بالغ امره و خورسند  
او با پنجه خدای کند و سازد بان حال  
شود که تا مل کند و خالی گذشت و خور

که از پیغمبر و از ائمه و از اولاد و از دو چندان  
حکمت و از افسر ملت و از پیداکرد بهمه عمر  
خود هزار زبانان نتواند ساخت و از  
پیر و زانند و از اندوخت و پیر و زانو  
نکارهای که بدان توانست بودن و  
بان از نقصان کمال توانست شدن  
بی التماس و مصلحت و بداد و بساخت  
تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود  
هم خواهد ساخت و از تقدیر و از اراده  
او بپرهیز نخواهد بود و بر او تعالی اعتماد  
کند و اضطراب و تباها کند و از ابقی  
حاصل شود که آنچه بایده ساخت خدا  
تعالی سازد و اگر او اضطراب کند و اگر  
نکند من انظر الى الله كناه و الله كل مؤمن



و برزقه من حيث لا يحسب و توکل چنان  
 بود که در میان زکارها ناز دارد و گوید  
 یا خدا تعالی کذا شتم بل چنان بود که  
 بعد از آنکه او را یقین شد که هر چه  
 جز خداست مخلوق و در تحت قدرت  
 اوست و بسیار چیزهاست که در عالم  
 واقع میشود بحسب شرط و اسباب  
 واقع میشود چه قدرت و اذات  
 خدا می توانی بچیزی که تعلق کبریا  
 چیزی و مکرر لا محاله بحسب شرط و سبب  
 که مخصوص نباشد بان چیز تعلق گیرد  
 خوشتن و علم و اذات خوشتن را  
 هم از جمله شرط و اسباب بشمارد که مخصوص  
 ایجاد بعضی امور نباشند که از امور

نحو نسبت میدهند پس باید که در  
کارها که قدرت ارادت و شروط و سبب  
وجود است بجدت باشد مانند که توسط  
او کاری که مخدوم و موصد و محبوب  
و خواهد که بود تمام شود و چون چنین  
باشد جبر قدر متحد جمیع شده باشد  
چنان گالی اگر نسبت به جبر و خیا  
اید و اگر نسبت بشرط و سبب هک  
قدر و خیال اید و چون بنظر راست  
کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق  
و این کلام را که گفته اند لا جبر و لا قدر  
ولا تفویض و لکن امر بین الامرین یعنی  
محقق شود پس خود را و افغانی که مطلق  
اوست مضرقت اند تصرفی که معتزلت

قصر الملت باشد نه بمنزله قصر فاعله  
 الان و بحقیقت ان روا عباد که یک  
 بقابلت بالمت متحد شود و هر از فاعله  
 بی انکه الت ترك توسط خود <sup>کند</sup> کرده باشد  
 و این بغایت قیو باشد و جز بر باضت  
 قوت غاقله یا بن مقام نتوان رسید  
 هر گویا بن مرتبه رسید یقین دادند  
 که مقدمه موجودات یکی است که  
 هر هر <sup>خوابش</sup> که خواهد شد و وقت <sup>ح</sup> نما  
 بشرطی و الی و سبب خاص ایجاد میکند  
 و تعجیل را و طلب تانی را در دفع  
 نداند و خود را هم از جمله شرط و اضنا  
 نداند تا از دستگیر با مو و غایه خلاص  
 نماید تا انکه در مرتبه بلوغ بان خاص باشد

از غیر و بجد تو باشد و بحقیقت <sup>الله</sup> الله  
بکاف عبده تصور کند و انگاه انکس از جمله  
مؤکلین باشد و این است رخوار  
و امثال منزل که فاء اعرضت مؤکل علی  
الله ان الله یحب المتوکلین فصل در بیان  
در رضا قال الله تعالی لکیلا ناسوا علی  
ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم و رضا خوشتر  
است از شرم و محبت است و مقتضی حد  
انکار است چه بظاهر چه بباطن و چه در  
و چه در قول و چه در عمل و اصل ظاهر  
مطلوبه باشد که خدا را از ایشان راضی  
باشد تا از خشم و عقاب و این شوند اهل  
حقیقت را معلولان باشد که از خدای تعالی  
راضی باشد و ایشان بود که ایشان را

لا  
ت  
ف

هیچ خالی از احوال مختلف نباشد و در وقت  
 و بقا و فنا و دین و راحت و سعادت  
 و شقاوت و غنا و فقر و خالف طبع نباشد  
 و یکبار را بر دیگری ترجیح نهند چه  
 دانش نباشد که صد و ده هزار بار  
 تعالی است محبت و تعالی در طبع ایشان  
 راسخ شده باشد پس بر ابدیت و سراد  
 او هیچ مرتبه نطلبند و مگر چه پیش این  
 واضع نباشند از یکی از بزرگان این مرتبه  
 باز گفته اند که هفتاد سال عمر یافت  
 که در مدت عمر هر قیل و شئی کان لبس  
 کرد و نه لایق لبس لبس لبس لبس و از بزرگان  
 پرسیدند از رخصت خود چه اثر یافت  
 گفت از مرتبه رضا بودی بمنزله سیدانست

و مع ذلك اكو از ذات من بود و رخ پل پل  
و خلافت اولین و آخرین برات پل بگذرانند  
و بیشتر وند و مرا آنها در دوزخ  
کنند ابدار و دل نباید که چرا خط من  
این است اینجا و حظ و طرد بکران و  
هر کس که تساوی افعال مختلف کرد  
اند و طبیعت او واضح شود مراد او  
و بحقیقت آن باشد که واقع شود و  
از اینجا گفته اند هر کس که او را هر چند  
باید پس هر چه او باید و چو چنین کند  
و رضای نگا از بندگان انکاء حاصل  
که رضایندگان از عکاء حاصل شد باید  
رضی الله عنهم و رضوانه بین ما دام  
که کمال اعراض بر هر زامور واقع

کانیان و خواطر آمدن را ممکن نباشد که در  
 ارد را از مرتبه رضا فیض یابد  
 صاحب مرتبه همیشه در عالمات باشد  
 چه او را با بست و نا با بست نباشد  
 بل نا با بست و با بست و هر با بست  
 و رضوان من الله الا کبر و رضوان  
 عبت و نا خوانند و گفته اند الرضا بالرضا  
 یا ب الله الاعظم چه هر کس که بر رضا دست  
 یابد و سبب و هر چه نظر کند بخود  
 الهی نکود الثمن بنور نور الله چه با و تعالی  
 و آنکه هر چه هست و بود است اگر بر او  
 از او انکار و نا شدن امر و وجود محال  
 باشد و چون بر هیچ امر و نا انکار نباشد  
 پس او را از هر دلیلی نباشد و هر چه فایز

مستحق شود و در هیچ حادثه مستحق گردد  
آن فلک من غیر الامور فصلی و تسلیم  
قال الله تعالى فلا تدنك ولا تعرضون حتى يخبرك  
فما شئنا منهم ثم لا يجزوا في اخسهم حجاباً قضيت  
و تسلّموا تسلّمات تسلّم باو سپرن باشد و در  
موضع مراد از تسلّم است که هر چه سالت انرا  
بخود تسلیت کرده باشد انرا بخدای تسلّم و انرا  
مرتبه بالا مرتبه توکل است چه توکل کاری  
که بخدایم میکند و بمشایب است که او را  
و کل میکند پس تعلق خود بآن کار باقی میماند  
و در تسلّم قطع آن تعلق و توکل میکند تا  
هر امر که انرا بخود تعلق میدهد در هر وقت  
باو میدهد و این مرتبه رضا است چه در هر  
رضا هر چه خدا بخواهد بکند موافق طبع او باشد



و در این مرتبه طبع خود موافق و مخالف خود  
 جمله اشکای سپرده باشد او را طبعی نماند  
 باشد تا آنرا موافق و مخالف خود نباشد لا یجد  
 فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه و رضا  
 نباشد و بسطوا السلبا از مرتبه بالا ای  
 مرتبه و چو محقق سالك بنظر تحقیق نکود  
 خود را نه حد تسلیم چیده و خود را بازاد  
 حق مرتبه نهاده است تا او را ضعیف باشد حق  
 مرضی عنه او شودی نباشد و حق قائل و  
 و اعتقاد او تا آنجا که توحید نباشد مشقه  
 کرد **فصل چهارم** در توحید قال  
 الله تعالی ولا یخیل مع الله الها اخر **توحید**  
 یک گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی  
 اول بشرط باشد و ایمان که مبدأ معرفت

باشد یعنی تصدیق بانکه خدا یکی است انما  
الله الواحد و یعنی دو کمال معرفت باشد  
که بعد از ايقان حاصل شود و ان چنان بود  
که هرگاه کسی موفق را یقین شود در وجود  
جزایر تعالی و فیض و نیست فیض او را  
و وجود با افراد نیست پس نظر از کثرت برسد  
کند و هر یک دانند یکی هستند پس هر که را با  
یکی کرده باشد عدد متر خود و از مرتبه  
و حد لا شریک له فی الالهیه بان مرتبه  
رسید باشد که وحد لا شریک له فی  
الوجود و در این مرتبه ما سوی الله تعالی  
او بشود و نظر بغیر الله شریک مطلق شد  
و نیز با خیال کویدانی و حجت و محمول لذت  
نظر الاله و الارض حتما مسلما و ما انما

من المشرکین فصل یخبرن وانما قال الله  
 نجما ولا تدع مع الله الها اخر لا اله الا هو توحید  
 یکی که دین و اتحاد یکی شد انما ولا تجعل مع  
 الهما اخر دیگر است و انجا ولا تدعو مع الله اخر  
 دیگر چه و توحید شایسته تکلف هست که در انجا  
 نسبت بر هر کاه که یکا یکی مطلق بدو ضمیر او  
 واضح شود تا بطبیق چه بدوئی الثقات بنما  
 با اتحاد و سبب باشد و اتحاد نه انست که  
 جماعته قاص نظر ان توهم کند که مراد از  
 اتحاد یکی شدن با خدای تعالی است تعالی الله  
 عنك لك علوا کبر بل انست که هر دو را  
 بی تکلف انکه کو بد هر چه جزا و است از است  
 پس هر یکی انست بل چنانچه چون بنور تجلی  
 او تعالی مینما شود و غیره و نه بلند و نه پائین

دو دین نباشد هر یکی شود و عاصی و عاصی  
که گفت اینست بینی و بدینکاتی پراخته فارغ  
بفضلک انتی من الینین مستجاب شده است  
اینست که اینست و از منیا بر خیزد تواند گفت  
انا من اهو و من اهو انا و در این مقام  
معلوم شود که انکس که گفت انا الحق و انکر که  
گفت سبحانی ما اعظم شایخ نزد عوالمیت  
کردند بدین عوالمیت اینست خود کردند با نیا  
اینست غیر خود کرده اند و هو المطاوع و خسر  
ششم روحه قال الله تعالی انی المک  
الیوم لله الواحد القهار و حدیثی است  
و این بابا اتحاد است چه روان اتحاد که نبین  
یکه شدن است بوی کثرت باید و در حد  
ان شاید نباشد و اینجا سکون و حرکت و فکر

و ذکر و سیر سلوک و طلب و طالب و مطلق  
 و نقصان و کمال همه منعقد شوند از این بلغ  
 الکلام الی الله فاما مکر و باب ششم  
 در حقنا قال الله ثم کل شیء هالک الا وجهی  
 و روحی ما لک و سلوک و سیر مقصد  
 و طلب و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک  
 و اثبات این سخن و بیاهم نباشد نفی و اثبات  
 متقابلانند و در کتب مذکور است اثبات انجنا  
 انجان نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات  
 اثبات هم نباشد و انرا فنا خوانند که  
 معاد حاق بقنا باشد همچنانکه مبدأ  
 از عدم نباشد کما یداکر بتعود و من  
 فنا را حکما کثرت است کل من علیها فان  
 و بقیه وجه و تلبذ و انحلال و الا کرام انجنا

یا پسر منم نه نباشد هر چه و تعلق ابد و حیات  
در دم ابد و هر چه عقل باز برسد جمله  
مستفی باشند البه بر جمع الامر کله این است  
اینچه در مختصر خواستیم که اینرا بکنیم کردیم و  
اینجا سخن منقطع شد فلما اینجا رسیدند  
والله اعلم بالمرئع الحمد

## چهارم حدیث

بسم الله الرحمن الرحيم  
این چهارم از کتاب تنبیہ الغافلین انتخاب شد  
در صریح اینچه مکرمانا از اعمال این چهار  
و ان جمل حدیث است و الله اعلم الاول قال  
رسول الله ثم تارك الصاوة لا يكون من امتي  
حرف من علیه شفاعته ماله من مرد و عیاله  
و النور علی جنبه حرام فاذا مر من فاك يمشي و نه

و اذامات فلا تغسلونه ولا تكفونوا ولا تدفونوا  
 في مقبرة المسلمين ترجمه فرمود سوختن آن  
 که ترک کنند نماز نیست از امت من حرام است  
 براوشفاعت من قال او حرام است و زن بر او حرام  
 است و خواب نمودن در چهار او حرام است و  
 مرخص شو و میسپارد او را و چون بمیرد مشو  
 او را و کفن مکنید و دفن مکنید و قبور اهل  
 اسلام قال من ترك صلاة الفجر تبرئ منه الملائكة  
 یعنی هر کس ترک نماز با ملائکه کند قرآن از او  
 بیزار می جوید و قال من ترك صلاة الظهر  
 تبرئ منه الملائكة و هر کس ترک نماز ظهر  
 کند فرشته ها از او بیزار می جویند و من ترك  
 صلاة العصر تبرئ من الانبياء و هر که ترک نماز  
 عصر نماید پیغمبران از او بیزار می جویند و من

ترك صلاة المغرب تبرأ منه المؤمن وصحة  
ترك نماز شام نماید خداش بخیر و بخت ازان  
بیزاد جوید قال من ترك صلاة العشاء  
منه الايمان حركة ترك نماز خفتن نماید

ازن بیزادی محبوبی قال من اغان لشارك

الصلاة بشرية من الماء اولقة او كوة  
خارجتي وخارب الانبياء هر كس از  
هد بینما از بزا بشریته ازاب نابلقه از نماز  
پا بکشته از پوشیدگی چنان باشد که مرد  
کرده باشد از امر خدا و جنک کرده باشد

با پیغمبر و قال من تبسم في وجه تارك الصلوة

فكانما قتل سبعين نبيا هر كس از روی مسند

و دوستی نمند و در یک نماز چنان باشد که

هشتاد پیغمبر را شهید کرده و قال اذا جاء



القمه يخرج عقب من عقار جهنم فمد الى  
 المشرق وذنبه الى المغرب فينادي من صخرة  
 فيقول جبرئيل من طائفتك عقب فيقول امته  
 نفر اولها تارك الصلوة ولو بركعة وما نفع  
 الزكوة ولو بمجته ومشاوب الخمر ولو بقطرة  
 واكل الربوا ولو بلمعة وعاق الوالدین ولو بكلمة  
 وقوم يتكلمون في المسجد بامور الدنيا ثم يلقطهم كما  
 تلعن النجاشية ثم يرد الى جهنم وفرج ورجل ورجل  
 امير بين ابد عقبه از عترتها و و فرخ كه وها  
 ان عقبه كنبدا باشد ما مشرف و دم ان تا مغرب پس  
 او از كنده و صخرای عترت پس كوي جبرئيل كه او  
 عقبه كرا طلب ميكني ان غفرت كوي كه شش نفر  
 طلب ميكنم افلا انكس كه ترك نماز كرده اگر  
 چه بركعت باشد و وها كه حق الله و

اوست اگر چه بکدامنه باشد پس آنکه شراب بخورد  
اگر چه بیک قطره باشد چهارم آنکه ریا بخورد  
اگر چه بیک انگشت باشد پنجم آنکه بدو عاود و در آنجا  
باشد اگر چه بیک کلمه باشد ششم آنکه در مسجد  
سخن دریا کرده بعد از آن عقربا بر طایفه شش کتا  
از در و عرصات بچیند چنانکه بوزن کجند بچیند

بعد از آن بربا پستان را بدو رخ و قال من اكل الفه  
من البسج فکانما نایامه سبعه مرتبه یعنی هر کس که  
بخورد و لقمه از بیک چنان باشد که مقدار مرتبه  
با ماد و خود زنا کرده باشد و قال لا بد من  
الملائکه بینا فیه قد طنود یعنی داخل شود  
ملائکه در خانه که در آن خانه وقت طنود باشد  
و قال یبع الشخر نوح مراد اكل شهرا انتحاک  
کفر و اللعین غایب است و النخل الیها کالمعز فی

امه و الخایض بد کالغایض فی لحم الخنزیر یعنی خرد  
و فروختن شرط بیج حرام است پوشتن بیج خو  
چون پول نیاست مؤاخذه بیاض نمودن کفایت  
و بار کردن شرط بیج و حکم شرکت نکاد در  
شرط بیج نمود چنانست که نکاد و فرج مانند خو  
کرده باشد و دست شرط بیج نهاد چنانست  
که بر گوشت خوک نهاد قال النبی من فرج  
قلوب المؤمنین خلق الله تعالی ملک فی صو  
الطیر و له الفید و فی کل بلد الفیاس و فی کل  
و اس الفم و فی کل تم الفلغز و لسان و فی کل  
لنا الفلغز یسبح و یقصد سونه الی یوم القیمه یعنی  
هر کس که شاکر داند دل مؤمنان را بیاض بندد  
تبارک و تعالی از برای فرشته که او را فرادست  
و در هر شهر از روی و در هر دیه و در هر

وهره شاهد زبان و بهر نایه فراد کونه سخن  
و این ملک استغفار و امر و شرف خواست  
برای آنکه که دل و ضمنا را شاد کرده و قاف

السنخ جوار الله ولو كان فاسقا و الخيل بعد

من الله ولو كان غابدا یعنی سخی و جوار  
خداست اگر چه فاسق باشد و بخیر و درست  
از تحت خدا اگر چه غابدا باشد و قال الله

اربع اقسام کرم و سخی و خیل و لبم و سخی

عبد الله یا بنی الله ما لکرم و ما السخی و ما الخیل و

اللبم و ما السخی قال لکرم لا یزک کل و یعی و

السخی یزک کل و یعی و الخیل یزک کل و لا یعی و اللبم

لا یزک کل و لا یعی و السخی لا یزک کل و لا یعی و

یعی المعنی نوم و الخفست که ادبنا چنانست

خیل سخی کرم لبم سخی عبد الله عبارتة مؤلف

سوال نموده که کرم کبک و سخی کبک و بنجل کبک  
و شقی چه این مختصر فرموده که کرم کبک که خود  
نمخورد و بند کند و سخی کبک که هم بخورد  
و هم بذل کند و بنجل کبک که نمخورد و بند  
نکند و لیم کبک که خود و بند و شقی آنکه  
نمخورد و بند و وضع کند آنکه ذاکه مبدل

وقال النبی صلی الله علیه و آله دنیا اربعة السقران کا

فرسخا و قد السوال وان کان خرد لا والد

وان کان دها و البند و انکانت واحد سخی

و دنیا چها امر اول سقر کرم چه بکفر سخی باشد و

سوال اگر چه بل بخورد باشد و دختر اگر چه

یکه باشد و قال النبی صلی الله علیه و آله اربعة من کوز الجنة کما

الفافه و کمان الصند و کمان المصیبه و کمان

الوجع چها چیز است که از کفهای هشت است

پنهان داشتن درویشی و پنهان دادن صدقه  
و پنهان داشتن مصیبه و پنهان داشتن زکوة و دوک

البته صلاح الحنفی و غیره صلاح الصبیحا

فی الکتاب و مکارم الفتن فی العلم و صلاح

الشيوخ فی المساجد صلاح النساء فی البیوت

صلاح پنج کس و پنج چیز است صلاح کودکان

در کتاب صلاح جوانان در علم و صلاح

پیران در مساجد صلاح زنان در خانه و کاف

البته اربعه من اربعه عجیب الخجل من المرء عجیب

و الخجل من المستعجب و الرحم من التریک عجیب

و الموافقة من الجمع عجیب چنانچه خصلت از آنها

کس عجیب است بخیل از هر چه عجیب است و خفا

از خصلت عجیب است و رسم از ترکان عجیب است

و موافقت از جمعی عجیب است و قال النبی ص

[illegible]

لا يشع أربع من أربع الأرض من المطر والانشى من الله  
والعين من النظر والعالم من الخمر حمار حمار از حمار  
چیز بهر تنبکورد زمین از باران وزن از مر  
و چشم د بند و عالم از خبر و قال النبی قلته تزین  
فی الاعمار النور علی البنا و تزویج الالبکار و العمل  
بناء و انحاء و سر چیز و بار مسکون و اند عطر اول خوب  
به پلو چک و بکارت و دختر برن و غسل نور  
باب کرم و قال النبی ص العالم بلا عمل کما النهر بلا  
والابن بلا والد کالبیت بلا سقف و العمل بلا علم  
کالتجر بلا ثمر یعنی علم بی عمل مثل جویست بی آب  
و پیر بی پدر مثل خانه ایست بی سقف و علم بی  
مثل درختیست بی میوه و قال النبی ص نوم العالم  
خبر من عبادة الجاهل یعنی خواب عالمیست  
از طاعت جاهل و قال النبی ص ان ملأ العلماء

پیچری اگر چه قلم شکسته باشد که ترسکاتبارک  
 و تکیا بهر است از عبات فساد ساله و قال النبی  
 من اکر وطالب العلم فقد اکره و من اکره فقد اکره  
 الله ثم یغنی هر کس که کرامی دارد طالب علی را چنان  
 باشد که پیچری و کرامی داشته باشد و هر کس که  
 پیچری و کرامی دارد خدا بر او کرامی داشته باشد  
 قال النبی من مات علی حب ال محمد مات شهید  
 یعنی هر کس بمهر بدست ال محمد شهید مرد و شهید  
 و قال النبی من مات علی بغض ال محمد مات کافر  
 یعنی هر کس بدشمنی ال محمد بمهر کافر مرد و باشد  
 النبی علیه السلام انما الاعمال بالنیات  
 عملها و البدر یبها است اگر نیت نیک عمل نیک  
 و اگر نیت بد عمل بد و قال النبی من خیر  
 من عمله یغنی نیک و من بهر است از عمل نیک

وَقَالَ الْإِسْلَامِيُّ فِي تَرْغِيبٍ



کہ غفر اللہ عنہم و فرغ من ذلک المذبح و ان کان ذنوبہ اکثر من ذرۃ البحر و در ذلک الاشارة و کتب اللہ فیہ بکمالہم یا کمالہم

نباشے کہ خدای تعالیٰ شہن مہد اور مقبوضا  
 وقال النبی ص اکثر عذاب الغیر من الہمذ و سوء  
 الخلق و استخفاف البول یعنی پیشتر عذاب قبر  
 از سخن چپہ و بد خلقی است از آنکہ بول کند  
 و طہارت ناپسند کند قال النبی ص لا تتبع المؤمن  
 من دون جوارہ سپر نمکبد و حال آنکہ ہمتا  
 او کو سزا شدہ قال النبی ص من اکر مرضیا  
 نکا نما اکر سبعین مہتا ہر کس کرامی زاد  
 مہمانی را چنا باشد کہ ہمتا بنہ ذاکر امی است شد  
 وقال النبی ص اذا جاء الضیف عابرا و زاد الرطل  
 اربحل بذنوب اہل البیت یعنی ہر کدہ مہتا بیاید  
 با رزق خود بیاید و چو بر دہا نما ہان  
 انما نہیر و وقال النبی ص اذا جاء الضیف  
 دخل بیت اخبر المؤمن و دخل معہ لفرحہ و الف

